

Adab. Kabul
Vol.21, No.3, Asad-Sumbulah 135
(July-August 1973)

دوره بیست و یکم

سال ۱۳۵۲

ادب

Ketabton.com

زیر دو ماهه درمی

مجلس ادبیات و علوم بشری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

« ادب عامیانه دری »

ادب عامیانه، در این زمان هم چون زبان ادبی یا زبان قلم اهمیت فراوان کسب کرده است. نه تنها در زبان دری بلکه در زبانهای دیگر نیز بدان توجهی بعمل آمده است. و حتی در بسی مراد زبان عامیانه را گویاتر از زبان ادبی می انگارند و ارزش بیشتر آن از لحاظی است که عده زیاد تر مردم عوام و مطالب را بین زبان درک می کنند و از بهره آن بی نصیب نمی مانند. بروی همین منظور برای معرفی ادبیات عامیانه و فولکلور افغانستان تحقیقاتی مفید بعمل آمده قسمی از راه مجله ادب نشر گردیده است که از انجمله تحقیق در ادب عامیانه دری هرات (اثر بنماغلی باغبان)، لغات عامیانه دری بدخشان (اثر بنماغلی عنایت الله) است. این دو هنجی تعلیم و تربیه و ادب عامیانه دری تخار و ادب عامیانه دری هزارگی کیفیات استادان این دو هنجی میباشد.

دو اثر موجز و کوچک اخیر الذکر که درین شماره تحت عنوانهای (ادب عامیانه دری تخار) و (ادب عامیانه دری هزارگی) نشر میشود پیش ازین در شماره های مختلف این نامه بصورت اندک و پراکنده بخش گردیده بود. خواهش دوستداران ادب عامیانه ما را داشته تا آنها را بشکل آراسته تر بسان دسته های گل به خوانندگان گرامی مجله ادب تقدیم داریم. همان بود که مجلس استادان شعبه دری این دو هنجی و هیأت تحریر مجله ادب نشر آنها بصورت رساله جداگانه صواب دیده و تصویب کردند.

اگر چه هر دو رساله یک و نیم سال قبل برای طبع آماده گردیده بود مگر خوشبختانه در دوره فرخنده جمهوریّت به نشر آن کام یافتیم. امید وارم با عرضه این خدمت نا چیز قدمی در راه معرفی ثقافت وطن خویش گذاشته باشیم و در آینده بتوانیم مصدر کارهای شایسته تر فرهنگی برای کشور و هموطنان گرامی خویش گردیم.

ومن الله التوفیق - شاعلی اکبر

کابل سنبله (۱۳۵۲ ه ش)

ادب عامیانه دری تخار

فهرست مطالب

	صفحه
مضمون	
چند سخن ...	۱
ارزش مطالعه ...	۷
پیشگفتار	۹
انواع ادبیات عامیانه	۱۰
دو بیتی	»
سرود	۲۳
نثر .. ضرب المثل	۳۰
افسانه	۳۶
فهرست مأخذ	۴۳

انتقال می یابد ، در بر میگیرد . مطالعه و تحقیق فلکلور ، تمایلات ذوقهای متنوع را بخود معطوف داشته است . چنانکه در نتیجه تحقیقات پیگیر سرادوارد تایلر (۱) ۱۸۵۳ - ۱۹۳۱ م و سر جیمز جورج فریزر (۲) ۱۸۵۳ - ۱۹۳۱ م ، انترو پولو جیست های انگلیسی و در نتیجه کاوشهای متداوم جان او بری (۳) ۱۶۸۷ م و توماس (۴) ۱۸۳۶ م باستان شناسان آن مملکت این حقیقت آشکار شده است (۵) .

از جمله موضوعات بالا ، دوییتی ، سرود ، ضرب المثل و افسانه بنام ادبیات عامیانه موسوم است . این ادبیات در شناسایی اندیشه ها و عقاید مردم نقش بسزایی دارد .

بقول رونسلاو لینوفسکی ۱۸۸۳ - ۱۹۳۲ م ، دانستن اندیشه ها و عقاید ، منوعات و فعالیت های اجتماعی مردم یک سر زمین علاوه بر سایر پدیده های ثقافتی در متن آثار فلکلور یک آنها مندرج است . از میان موضوعات فلکلنوری ، اساطیر نزد بعضی از دانشمندان غربی چندان ارجحی ندارد فریدریک ماکس میولر (۶) ۱۸۲۳ - ۱۹۰۰ م که نظر یات وی هواخواهانی داشته اساطیر را به مشابه مرضی پنداشته که جسم نیرومندان انسان را پیوسته اذیت داده است (۷) او بدین عقیده است که یک انسان غیر عادی در یک داستان عامیانه جزیک قهرمان مو هو می چیزی نیست بدان سبب از مطالعه اینگونه داستان ها ، جز یک چیز موهوم به ذهن انسان خطور نمی کند . بقول اندریو لنگ ۱۸۳۳ - ۱۹۱۲ م . قهرمانان در داستان های عامیانه و اساطیر سمبولهایی اند که در بین مردم کشورهای مختلف اعمال گوناگون را به دست اجرا سپرده اند . گروهی دیگر بر آنند که اساطیر مثالهای فانتزیی میباشند که در جریان تاریخ بوجود آمده اند .

1— Sir Aduard Tylor.

2— Sir James Georg Frazer.

3— John Aubrey.

4— W.J. Thomas

۵ - انسکلو پیدیا بریتانیکا

۶ - 1- Friedrich Max Muller.

۷ - انسکلو پیدیا یای امریکا نا ج ۹ .

سر ادوارد تا یلر و اند و ریسو لنگ ، معتقد اند که داستانهای اساطیری در جریان تاریخ از یک نسل به نسل دیگر بدون تغییر انتقال می‌کرد تا وقتی که مفهوم و مدلول اصلی آنها از خاطر ها فراموش گردید و از حیات روزانه مردم مجزا شد و نسل های بعدی از قبول و اعتقاد به آن امتناع ورزیدند .

برخی از نویسندگان فلکور را از مظاهر طبیعت می‌انگارند، زیرا قهرمانان حکایت‌های عامیانه ، نقش آفتاب ، باران ، ابر ، زلزله ، آتشفشان ، توفان ، باد و غیره را تمثیل میکنند .
بروی هم ادبیات عامیانه یک نوع طرز تفکر راجع به تفسیر جهان عینی و حوادث عینی و ذهنی است .
چنانکه به گفته کپلینک ادبیات عامیانه متضمن تفسیر موضوعات و اهداف ذیل است :

۱ - خلقت و اتصال زمین و آسمان

۲ - خصوصیات تاریخ طبیعت .

۳ - مبداء تعاون انسانی .

۴ - منشاء عرف و عادات مذهبی (نیایش موجودات مقدس) و اجتماعی .

حس کنجکاوی آدمی در دوره های اساطیری و تاریخی متمایل بوده است تا به کنه جهان واصل و ماهیت اشیای ماحول خویش و قوف پیدا کند . روی همین اصل مطالعه و تدوین ادبیات عامیانه ملل مختلف یکی از اساسی ترین کارهای ملی و ثقافتی بشمار میرود . آنانیکه در فکر تدوین و تفسیر عناصر این ادبیات میشوند ، گویا کارشان مهمل احیایی از گذشته فراموش شده است .

در سابق در بعضی از کشورهای جهان جمع کنندگان ادبیات عامیانه ، تا اینفات نا منظمی را که ارزش اندک داشت ، بوجود آوردند . آنها با جمع آوری و تدوین برخی از مواد درین ساحه مصدر خدمتی شدند . توجه آنان بیشتر به ساحه جغرافیایی مبدول گردیده است . چنانکه جمع کنندگان افسانه ها ، ضرب‌المثل ها و سرود های یونان باستان و سیلون را میتوان بحیث مثال در اینجا یاد آور شد .

ویلیام اربیسکم (William R. Bascom) در کتاب وظایف چارگانه فلکلور (۱) بر آنست که باید مطالعات و تحقیقات در باره ادبیات عامیانه بدین طرز صورت گیرد :

- ۱- اشکال متنوع ادبیات چه وقت و در کجا گفته شده است ؟
 - ۲- کدام اشخاص آنها را بوجود آورده اند ؟
 - ۳- بکار بردن طرحهای دراماتیک از قبیل حرکات گوناگون، تغییر قیافه، تقلید و عکس العمل های روحی و غیره توسط راوی .
 - ۴- سهم شنوندگان در تشویق، پذیرش و انتقال سراینندگان و قهرمانان داستانی
 - ۵- آشنایی مردم با اصطلاحات فلکلوری .
 - ۶- طرز تفکر مردم در باره این اصطلاحات .
- این نوع طرز تحقیق ادبیات عامیانه را از دایره فراموشی و زوال بیرون می کشد .
- امروز با پیشرفت معاینات تحقیقاتی در ساحه های گوناگون ثقافتی و مدنی، تحقیق فلکلور به مرحله تازه ای رسیده است و بتاسی از این روش جدید، چنین معلوم میشود که محققان پیش از راه تحقیق واقعی تا اندازه بی بدور افتاده بودند (۱)

فلکلور بحیث یک پدیده ملی و ثقافتی همیشه مورد توجه قرار گرفته و در تدوین و تفسیر عناصرت فلکلور یک کوشش بسیار شده است. امروز در بسیاری از ممالک جهان موسسات و انجمنهای تحقیقاتی موجود است که پیوسته درین زمینه کار میکنند. از آن جمله انجمن فلکلوری لندن (سال تا سیس ۱۸۷۰ م) و انجمن امریکائی (تاسیس ۱۸۸۸ م) را میتوان نام برد. انجمن تحقیقاتی لندن مجله بی بنام *The Folklor Journal* و یک سلسله نشرات دیگر جهت پخش نمودن موضوعات گوناگون فلکلوری داشته است. در آمریکا مجله بی بنام *The Journal of American Folklore* و بسیاری از نشرات دیگر موجود است که بکار اشاعه ادبیات عامیانه و برخی از موضوعات دیگر فلکلور یک اشتغال دارند.

همینطور در آلمان، جمهوریت های اتحاد شوروی، استرالیا، سوئد، ژاپن، یونان، آمریکا، هند، مکزیکو، ممالک اسکانندیناوی و غیره سازمانهای تحقیقاتی فلکلوری موجود میباشد. آرشیف ها و موزیم های ادبیات عامیانه و هنرهای محلی در اکثر ممالک جهان سرگرم نگهداشته و احیای

میراث‌های خویش میباشند و جای دارد این عمل نیک بطور روز افزون در همه سمالک جهان قوت گیرد. طبقه بندی ادبیات عامیانه یک مسأله بسیار بغرنج است. محققان در این زمینه طرح‌ها و روش‌های جداگانه‌ی رایجی را پیشنهاد و ارائه کرده‌اند. ممکن است روش برخی از آنان از رهگذر عدم تشخیص اصطلاحات ثقافت‌های مختلف چندان مورد توجه قرار نگرفته باشد. مادرا اینجا از طبقه بندی سر جورج لارنس گومی (۱) ۱۸۵۳-۱۹۱۶ م که در کتاب (Handbook of Folklore) آمده است یادآور میشویم:

۱- قصه‌های عنعنی Traditional Naratives: حکایت‌های عامیانه، داستانهای قهرمانی
قرانه‌ها، سرودها و غیره.

۲- رواج‌های عنعنی Traditional Customs عرف و عادات محلی، مراسم و بازیها و فستیوالها.

۳- عقاید و خرافات Superstitions and beliefs: جادوگری، نجوم، تمرینات خرافی و سوئومی.

۴- خطابه عامیانه Folk Speech خطابه‌های متداول عامیانه، فهرست اسامی، ضرب‌المثل‌ها

اشعار هجائی و معنی‌های عوام پسند.

سر جیمز جورج فریزر انگلیسی در کتاب شاخه طلائی (۲) و سایر آثارش ابداعات ادبی جذاب عامیانه را گردآوری نموده و طبقه‌بندی و انواع تحلیل و تفسیری را که نسل‌های بعدی از آن استقبال شایسته‌ای کرده‌اند احتوا کرده است. این دانشمند در دوازده جلد کتاب «شاخه طلائی» موضوعات آنی را که عبارتند از: هنر جادو و بی، تحریمات و مخاطرات روحی، ارواح متواری، دکترین ارواح داخلی، فدییه و غیره میباشند. تشریح کرده است و در بخش آخری جلد‌های دهم و یازدهم به موضوعات اختصاصی اروپائی تماس گرفته و ضمناً راجع به عرف و عادات بومی‌های استرالیا و بوریو و اسکیموها مطالبی نگاشته است.

روی هم رفته صرف نظر از مبدأ و منشا ادبیات عامیانه، این پدیده‌های اجتماعی ملل با هم شباهت نزدیک می‌سازند و بطور عموم گفتار، کردار و پندار انسان‌ها را انعکاس میدهند. برای نشان دادن شباهت ادبیات عامیانه ملل مختلف میتوان این ضرب‌المثل انگلیسی

1- Sir George Lourence Gomme
2- The golden bough.

معنوی، باین ضرب المثل دری «خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت باش» که در مملکت ما آنرا بسیار بکار میبرند، بقسم مثال متذکر شد. همچنان این ضرب المثل چینی (کی ای تو خه بوننگ تنگ چون (۲) با این ضرب المثل دری «یک گل بهار همیشه» از نگاه معنی همسان است و هر دو در یک مورد استعمال میشود.

این نکته را ناگفته نباید گذاشت که بعضی از گروههای نژادی چنین می اندیشند که ایشان دارای مشخصات سایکولوژیک (روانی) هستند و بعضاً خویشتر را میراث بیولوژیکی معین می انگارند ولی بيمورد نیست بگوئیم که شاید آنان در فکر ستایش خویش نباشند، بلکه خواسته باشند اظهار نمایند که طرز تفکر آنها موجود آنها را افتخار آمیز است که شبیه آنرا میتوان در رستای خیز پدید ه های فکری اقوام دیگر سراغ کرد این افتخار به صورت عموم به آدمی زادگان ارتباط دارد و میراث های ذهنی مشترک بشمار میرود.

در نتیجه باید اظهار نمود که ادبیات عامیانه از یک حیات ملی ایده‌آلی منشا گرفته و گوشه‌هایی از گذشته‌های مشترک ملت‌ها را تصویر می‌کند. بنابراین لازم است در تدوین و معرفی آنها از کمال سعی و اهتمام کار گرفت.

۱- باستفا ده از بو هاند میر امان ا لدین ا نصاری ا ستا د بو هنگی
 اد بیات و هلو م بشری - Kai i Tao hua, bu nang. Tang Chun 2- باستفا ده از
 بو هنگی قیا لدین داعی استا د بو هنگی اد بیات و هلو م بشری .

ارزش مطالعه ادبیات عامیانه دری

بحث درباره ادبیات مکتوب دری عمر دراز دارد. درست از عهد پوشنگیان هرات که دوره آنها با طا هر بن حسین آغاز گردید، تا دوره معاصر اشعاری در انواع و موضوعات گوناگون از شاعران نامدار که هر کدام یک تاز میدان شعر و شاعری است، بدست داریم. شاعران زبان پرمایه دری در خم و پیچ کوچه های زمان و در مکان های مختلف گوشه های گوناگون اوضاع جامعه خویش را به نهج پسندیده بی در قالب شعر ریختند. تا ریخ تطور ادب ضامن تشخیص ارزشهای سخنان آنان و ذوق خوانندگان تا ریخ ادبی این زبان شاهد تعریف و ستایش زیبای کلام ایشان است.

ادبیات مکتوب دری در طول دورهای مختلف بصورت همه جانبه معرفی شده است. مگر تا کنون را جمع به ادبیات شفاهی دری که در ذات خود در شناسایی احساسات و عواطف، طرز زندگی، نحوه بینش، امید و حرمان، خوشی و غم، معتقدات، رسوم و رواجها و صدها مسأله دیگر حیاتی و وطنداران ما نقش بسزا دارد، یا هیچ تدقیق و تحقیق صورت نگرفته و یا اگر صورت گرفته باشد، بسیار اندک است. شاید بعضی از مجله ها و روزنامه ها و جراید کشور ما بصورت جسته و گریخته برخی از دوبیتی ها را بدون تشریح و تفسیر بصورت منتخب و گلچین نشر کرده باشد، و یا ممکن است بچاپ بعضی از داستانهای عامیانه دری نظیر (سیاه سوی و جلالی) اقدام شده باشد. لیکن نظریه اهمیت این موضوع در این رشته از ادبیات لازم است بیشتر کار شود. ادبیات عامیانه دری در گوشه های گوناگون مملکت باید جداگانه تحقیق و دسته بندی شود زیرا هر منطقه خصوصیت جداگانه دارد. شکی نیست که جمع آوری و تدوین ادبیات عامیانه دری کاری مشکل است، اما برای روشن ساختن این ثقافت ملی باید روزها و شبها کوشید و وجیهی ملی خویش را ایفا کرد. ادبیات عامیانه نمودار هیجانات و تاثیرات ادبی است. انسان همیشه از مشاهده زیبایی ها و زشتیها و بسیاری از مظاهر دیگر متاثر میشود. یعنی گاهی از دیدن چیزهای خوب و پسندیده احساس مسرت می کند و زمانی از مشاهده چیزهای بد احساس غم می نماید و نتیجه این تاثیر را به نحوی تجسم میدهد. انسان برای اظهار

هیجان‌ها و احساسات درونی خویش پیوسته در فکر وسیله‌ها بی‌بوده است. صورت‌گری، هیکل‌تراشی، رقص، آوازخوانی، موسیقی و ادبیات (شعرونشر) وسایلی بوده‌اند که تجسم و بیان احساسات درونی انسان‌ها از روزگار پیشین تا اکنون به آنها ارتباط داشته است. در اینجا مراد ما از ادبیات تنها ادبیات مکتوب نیست. بلکه ادبیات مکتوب و غیر مکتوب (شفایی) هر دو منظور نظر است و نمی‌توان ادبیات غیر مکتوب را که در بعضی از جوامع تدوین و چاپ شده‌ولی در زبان دری تا کنون فرصت این کار کمتر میسر بود، از شمار بیرون کرد. اهمیت مطالعه و تحقیق ادبیات عامیانه دری کمتر از اهمیت ادبیات مکتوب آن نیست، به همان نحو یک آثار شعری و نثری چاپ شده این زبان، بهترین سند برای معرفی اوضاع زندگی هم‌میهنان ما محسوب می‌شود، آثار شعری و نثری شفایی زبان دری نیز از پرارج‌ترین وسیله برای شناسایی احساسات و عواطف و طمأنینه‌های باطنی که در دره‌ها و کوه‌پایه‌ها به انواع گوناگون زندگی می‌کنند. در اینگونه آثار ادبی دوستی و دشمنی، جوانمردی و نوجوانمردی، صداقت و خیانت، وصال و جدایی، کار و بیکاری، شتاب و تنبلی و نظایر این موضوعات انعکاس یافته است. بنابراین در این خصوص به مطالعات دامنه‌داری باید دست زد، وظیفه اصلی و اساسی را که زبان و ادبیات بردوش ما گذاشته است به دست اجرا سپرد و در این مورد سرمشق دیگران شد و راهی برای تحقیق آنان در این زمینه باز نمود.

پیشگفتار

پوهنځی ادبیات و علوم بشری مانند سایر مؤسسات علمی و فرهنگی افغانستان همیشه در پی آن بوده است که در راه احیاء و گسترش موضوعات تاریخی، ادبی و هنری و مانند اینها گام‌های شمر بردارد و این مظلوم را ارز شمند را مورد استغافه علاقمندان قرار دهد. بتأسی از همین امر، استادان این پوهنځی تاکنون به تالیف آثار سودمند در زمینه‌های مختلف پرداخته و ما حاصل ساعی پیگیر خویشتن را به مطالعه ذوقمندان گذاشته‌اند.

من، به اثر تصویب مجلس استادان محترم شعبه زبان و ادب دری، برای ترفیع از رتبه پوهیالی به پوهنیاری به کار تحقیق و نگارش این اثر پرداختم و پس از مدت یک و نیم سال آنرا به همین شکل که اکنون از نظر خواننده ارجمند می‌گذرد تکمیل کردم. این اثر در حقیقت منعکس کننده ادبیات عامیانه دری بعضی از نواحی ولایت تخار می‌باشد و شامل دو بیت‌ها، سرودها، ضرب‌المثل‌ها، و افسانه‌هاست. من در ضمن مسافرت به مناطق ونواحی آن ولایت و تماس با اشخاص متعدد که از همکاران و لطفشان نهایت متشکرم، آنها را ثبت و تاجاییکه مقدور بود شرح و حواشی کردم. امیدوارم با تالیف این اثر که عاری از نقایص و نواقص نیست، خدمت ناچیزی در زمینه پخش و معرفی فرهنگ ملی انجام یافته باشد.

پوهنمل عبد القیوم قویسم

کابل ۱۸ ثور ۱۳۵۱

انواع ادبیات عامیانه دری

ادبیات عامیانه دری که در حقیقت بمشابه گنجینه گرانبهاست و در انعکاس و اشاعه افکار مردمان کشور مانقش بر ازنده دارد، شامل افسانه ها ضرب المثل ها و دو بیتی ها، ترانه ها، سرود ها، شوخی ها و غیره میباشد که بصورت عموم آنها را میتوان بد و بخش عمده شعر و نثر تقسیم نمود.

هر یکی ازین اجزاء بخشهای عمده شعرونثر از نگاه موضوع به (عشقی، مذهبی، اجتماعی، و غیره...) نیز دسته بندی میتواند شد. من در این رساله نخست آنها را بصورت الفبا ترتیب کرده سپس هر کدام را طوریکه مدلول آن ایجاب می کند، شرح و تفسیر نموده ام.

شعر

دو بیتی :

مرادف اصطلاح «دو بیتی» در زبان دری بعضی اصطلاحات دیگر نیز موجود است. مثلا مردم دره زیبای پنجشیر «سنگ گردی»، مردم بعضی از ولسوالی های ولایت تخارستان چاه آب «فلک» و مردم برخی از مناطق دیگر افغانستان چهار بیتی و بعضی شاید اصطلاحات دیگری را بجای دو بیتی بکار برند.

گویندگان قسستی ازدو بیتی ها معلوم نیستند بدان سبب جای دارد که آنها را مال مشترك همه مردم بدانیم. اینک به معرفی و تفسیر و ایضاح برخی از دو بیتی های عامیانه دری ولایت تخار می پردازیم.

اې (۱) دختر بافنده ره یارش باشم ابریشم قرمزی تارش باشم

ماکوی (۲) برنجی میروود شستی به شست (۳)

مانند نورده (۴) در کنارش باشم

در این دوییتی انسان از برقرار ی عشقی میان دو دل داده بیکه در ره ها و کوهپایه های صفحات شمالی افغانستان (مخصوصاً تخار که تحقیقات من بیشتر به همان منطقه ارتباط می گیرد) حیات بسربرده و با رسوم و عادات، مشغله های محلی آشنائی و پیوند دیرینه دارند، و قوف پیدا می کند. از مطالعه این دوییتی چنین معلوم میشود که پسری مفتون و مسحور جمال دوشیزه یی شده است که خانواده اش حرفه بافندگی دارد. زیرا اصطلاحات بافنده، ماکو، نورد و تار های ابریشم قرمزی و تاراز اصطلاحات و کلمه های مخصوص همان پیشه بشمار میروود. عاشق در این دوییتی احساسات خوبشتن راطوری ابراز میدارد که گویا از وصال معشوقه برخوردار بوده است. این حقیقت مخصوصاً از مصراع آخر دوییتی (مانند نورده در کنارش باشم) آشکار می گردد. بصورت عموم معنای دوییتی چنین است که من یار و عاشق این دختر بافنده می باشم، یارم چون ابریشم قرمزی است و من تار آن هستم یعنی با هم پیوند و اتصال (به گفته مولینای بلخی دو روح در یک بدن) داریم.

من مانند نورده، آچنانکه در کنار بافنده بیباید، در کنار او هستم.

در اینجا مصراع (ماکوی برنجی میروود شستی به شست) بد آن سبب آمده که موضوع

به سبب تذکر اصطلاحات مخصوص بافندگی تسلسل و استحکام پیدا کند.

اگر دقیق تر تحلیل شود میتوان گفت که حرکت ماکوی برنجی البته به سنگینی (طوری که

اهل این حرفه گویند ماکوبه سنگینی و لنگر حرکت می کند) رابطه عشقی میان دل داده و دلبر است که به بسیار دقت و متانت دوام می کند و همچنانکه از حرکت مداوم ماکو تکه بافته میشود و بافنده آنرا بدور نورده می پیچد، جریان متداوم عاشقی میان دو دل داده بالاخره به سرحد

۱- ای به کسر الف : مخفف این.

۲- ماکو: آله ایست که در بافندگی (۸- چنان در ماشین خیاطی) بکار میروود.

۳- شست : انگشت کلان

۴- نورده اسم آله (از مصدر نوردیدن به معنای پیچیدن و طی کردن) و آن

چوبیست بشکل استوانه که بدور آن تکه بافته شده را می پیچند.

اتصال و موفقیت آنان می‌رسد.

ای (۱) سلسله برگ درختان دل من
قصدی کردم از ای (۳) کوهستان بروم

دل تنگ شده در ای (۲) کوهستان دل من

پابند شده بیک مسلمان دل من

قلب عاشق پیوسته در تپش است، تپش معلول علتی است که باید آنرا عشق نامید. درین دو بیت
دل به برگ تشبیه شده است زیرا برگ بعضی از درختان مانند برگ سیب و ناک و غیره به قلب بسیار
شبهت دارد، و زش که محذوف می‌باشد وجه شبه است تشبیه دل به برگ در محاوره عوام بسیار
معمول است - طوریکه گویند: « دل من مثل برگ می لرزه » دل تنگ شدن عاشق

و قصد کردن او برای ترک کردن کوهستان؛ هم سببی دارد. لذا می‌خواهد از آن
دیار برود ولی او را یارای رفتن نیست. زیرا دل وی در زنجیر عشق مسلماتی گرفتار است.

ای (۴) کرته تو گل دور نگه ما نه
ابر وی کجست دسته چنگه ما نه

من می شنوم تو یار نو می گیری
ای یار فوت سگ گرنگه (۵) ما نه

دلدادگان همیشه از جدایی محبوب شان پریشان و در اضطراب هستند. این جدایی در محیط
های مختلف بنا بر شرایط عینی و ذهنی گوناگون بغایرت دارد. بدین معنی که یا دو دوست
خود شان از هم جدا میشوند و با اینکه اولیا و وابستگان شان آنها را مجبور به جدایی میکنند.
این دو بیت نمودار چنین یک وضع میباشد. ولی از آنجاییکه دیده میشود ظاهر عاشق عامل
این حادثه شده است. چون در اطراف و اکناف افغانستان پسر با دختر در انتخاب همسر
اختیار تام ندارد و هنوز هم به همان رسم پیش پدران در انتخاب همسر و ازدواج آنها نقش
سهمی دارند و حل این مسأله را آنان به دست اجرا میسپارند، بنابراین چنین می نماید که
عاشق را یکی از وابستگان وی به شخصی دیگر که شاید نسبت عاشق وی در جاه و مکنات و
رسوخ برتر بوده است به همسری داده ولی عاشق وی تقصیر و گناه را به گردن عاشق افکنده است.

۱- بکسر اول: این

۲- ایضاً

۳- ایضاً

۴- بکسر الف: این

۵- سگ گرنگ: سگ تنبل و منحوس که وظیفه پاسبانی را بخوبی اجرا نکند و قابل نگه‌داری نباشد.

بدان سبب خطاب به اوسی گوید که تو بسیار زیبا و دلبر هستی . کز آن (پیراهن) ات به گل دورنگ می ماند و ابروی کجت همسان دسته چنگ است . ز بهایی چون ترا سزاوار نیست که یاری بگیرد که مانند مگ گرنک تنبل و بیکاره باشد و هیچ کس او را نپسندد و همه از دیدارش متنفر باشند .

ای (۱) جوړه (۲) جان خانه گرفتنی در بر آلفته (۳) کدی خوده بمثل گفتن شاهین شوم و ترا گیرم از لب جر (۴) آهسته گیرم از تو فریزه یک پر دره ها ، تپه ها و کوهپایه ها محل بروز حوادث گوناگون است . در این دو بیت عا شق با الفاظ بسیار ساده ولی شیرین معشوق کوه نشین خود را به کبوتر آراسته و پاک تشبیه کرده است ، زیرا کبوتران در ترتیب و تنظیم پرهای خود بسیار محتاط و مواظب اند و می خواهند مانند شاهین که کبوتر را فرا چنگ می آورد ، معشوق خودش را در آغوش بگیرد ، بطوریکه به او آسیبی نرسد .

ای «ه» خانه پیشاور نمی شد نظرم تادیده نمی دید نمی سوخت جگرم
هروقت که بسوی خانه اش مینگرم آب دورخم رود چو خون از جگرم
جمال زیبا رو بان جذاب و عدم وصال آنان طاقت فرسات . مخصوصاً آن خوشگلی کسه در مقابل اقامتگاه دل داده بی متمکن باشد و باری وی مسحور جمال آن زیبا روی گردد ولی دیگر نتواند با او پیوندی قاهم کند . بنابراین یاد او هر لحظه غمی پدید می آورد . دوری از دیار دلبر زمینه را برای تقلیل و یا اضمحلال محبت فراهم می تواند ساخت . به زعم عوام «حتی به زعم خواص نیز» عاشق و معشوقی که از هم فاصله مکانی دارند ، شاید بتوانند از عشق همدیگر فراغت یا بند ولی آنها بیکه پیوسته با هم در تماس اند ممکن است آتش محبت آنان خاموش نشود . چنانکه مثل معروف «از دیده نرو تا از دل نروی» به آن حقیقت مطابقت دارد .

۱- بفتح الف : کلمه ندا

۲- جوړه: بار، رفیق، معشوق.

۳- آلفته از مصدر آلفتن : آراستن ، زینت دادن، آراسته

۴- جر: پر تگناه

۵- بکسر اول : این

ای «ا» جوهره جان در اندلیلت «۲» بینم کی طاقت دارم ایقه دیریت بینم
 ای «۲» طاقت من زنا علاجی باشد در کوچه او گنده «۳» مه سیرت بینم
 دوستان از دیدار هم شاد میشوند . دوری آنها مایه تشویش روحی و مسالت خاطر
 می گردد . هنگامیکه آرزوی انسانی بر آورده نشد و مقصودش بحصول نپیوست شاید سنگ صبر
 و قناعت را به سینه بکوبد و مدتی از آه و فریاد باز ایستدز پرا جزاین کار او را چاره نیست .
 با ملاحظه به دو بیتی بالا میتوان بدین حقیقت پی برد که دل داده بی از نا علاجی و مجبوریت
 بارگران هجران را بد و شاد دارد . او در زیر این با راه و فریاد می کشد .
 وضجه می نماید . او اگر در واقع به وصال دلبرش نرسیده است ، در عالم خیال شاید با
 صحنه سازی های گوناگون در حالیکه از فرط هجران شکایت دارد دست بدست یارش میدهد و یا او
 بسوی اندلیل ، جا بیکه در ختان و گیاهان وحشی رو پییده است ، می رود آنجا بطور دلخواه با
 معشوق را زو نیاز میکند و چون پر نده قفس نا دید مجنگل و صحرای که باشور و مستی پرواز
 می کند و می خواند ، دیدار و گردش می نماید . لیکن این دیدار و گردش برای او کافی نیست ،
 او می خواهد نگارش را در کوچه آبگنده ، دهکده بی که از آن حسن و عشق برخاسته ، سیر
 (بسیار زیاد) تماشا کند .

امشب چه شبی است ، نکاح کردن یا رومه از پیش برم جدا کردن یا ریا مه
 در خانه با لایی چراغ می سو زد کافر ز نکا (۵) رضا کردن یا رومه
 چون عاشقی را از معشوقی جدا کنند و عمدا در راه وصال وی مانعی را ایجاد نمایند ، چه قیامتی

- ۱- به فتح الف : کلمه ندا .
- ۲- اندلیل به فتح الف و ک- رلام اول : نام منطقه بیست سرسبز و جنگل زا در آ بگنده .
- ۳- آ و گنده «آ بگنده» : قریه بیست از مر بوطات علاقه داری شهر بزرگ بدخشان که در اصل آ بگنده «جا بیکه کند ه شد ه باشد» بوده اما فعلا به شکل آ بگنده تبدیل شده است . این کلمه مطلقا آ بگنده (آ ب گندیده و بر از عفووات « معنی نمی دهد : به سبب اینکه آب این منطقه همیشه جاری است . و هیچ شمری را نمیتوان سراغ کرد که در آن آب از آ د ا م - بیار عفووات بگیرد و بدان علت به آ بگنده موسوم شود .
- ۴- بک- راول : این
- ۵- زانک (تحقیر) زن . زانکا جمع (زانک) زنان .

نیست که بر سر اند و بیپانمی شود. تصور این لحظه در اما تیک هر انسان با عا طفه را مستهیج میسازد ولی تحملش برای وی درد انگیز است.

چون ادبیات آینه و نمودار وضع زندگی مردم است، بنا بر آن چنین حوادث غم انگیز مضمون اساسی آنرا تشکیل میدهد و این واقعیتی است انکارنا پذیر و از تحلیل و تفسیر ادبشفا بی و کتبی زبان دری آشکار می گردد. بطور مثال مادر دو بیتی با لای می بینیم که چگونه یک تعداد اشخاص به وسایل گوناگون زمینه جدایی دلداده را فراهم میسازد (غافل از اینکه عمل آنسان سرانجام ناسامیمون بسه برآورد) و بسا نشان دادن «با غهای سرخ و سبز» و عهد های گوناگون، رضایت یکی از طرفین را حاصل می نمایند و این روشی است که در زندگی اجتماعی ماهنو زهم هوا خواهانی دارد و در اندیشه بعضی اشخاص جاگزین است بنا بر آن گوینده دو بیتی فوق از آن شب تیره هول انگیز که در آن به صدحیله و بواسطه تلقین های چرب و نرم شرننگ ناسرادی رادر کام جان دو دلداده می ریزند، متفرق است و صفای آینه طبعش به زنگار یاس مکدر میشود و بدان سبب در فکر انتقام از این وضع می برآید. نگارنده این سطور و ممکن است خواننده ارجمند، این موضوع را در خلال پدیدهای ادبی ما، بار بار خوانده و نیز در مساحت عمل مشاهد کرده باشد. لیکن با سیر و قفده نا پذیر زمان و با تنویر افکار مردم این وضعیت جای خود را به وضع نیکوتری و میگذارد و اندیشه های نوین آنرا ناپدید خواهد ساخت. طوریکه امروز آن آثار در مرحله ناپدید شدن است.

از خانه بر آمدیم و گفتیم خدا از یار عزیز خود شدیم زنده جدا

یاران و برادران مرا یاد کنید کردم سفری که آمدن نیست مرا

مسأله سفر کردن از دیار معشوق مسأله بی است در ادب دری به و فرت از آن صحبت شده است. گوینده بیکه شخصا تاثر درونی خویش را در همچو موارد ابراز داشته و یا وضع عاشقی را تمثیل نموده به این مسأله توجه خاصی مبذول داشته است. سفر کردن از دیار یار بسیا رجائز و طاقت فرماست.

در این دو بیتی معلوم نیست که عاشق چرا سفر می کند و از یار عزیز خود زنده جدا می شود. و از دوستان و پیوستگان التماس یا داوریش را می نماید. و خاطر نشان می سازد که سفر او بازگشتی ندارد. ابهام دو بیتی مذکور در آن است که کیفیت و چگونگی سفر عاشق هویدانیست و تذکر داده نشده است که عاشق به سبب اشتراک در جنگی و یا بعلت پیدا کردن کار و مشغولیتی و یا برای کدام منظور دیگر از دیار یارش سفر می کند. در ادبیات دری به اشعاری بر نمیخوریم که عاشق برای اشتراک در معاربه و بغرض از هم پادشاهان صفو ف دشمن نامزد خود را در خانه و عروس خویش را در حجله می گذارد و برای انجام این هدف عالی از دیار یا سفر می کند چون مردمان دره نشین بعضا ثروت و مکننت مکنی ندارند، لذا برای پیدا کردن مال و مکننت که وسیله حصول خوشی و رفاه و شادکامی است به مسافرت می پردازند تا با آنند و خسته بی به وطن بازگردند و زمینة وصال و ازدواج با یا رشان را فراهم آورند و پادشاهان بنا به علل گوناگون دیگر از وطن سفر می نمایند. این مساله در ادبیات دری توجه گویندگان و نویسندگان را جلب نموده است. ترانه ها و قصه های عامیانه و مثنویها و داستانهای ادبی به تمثیل و ترسیم آن پرداخته است.

ای یار ز ملای بسیار ترس در سایه گل نشین و از خار ترس

آخر جای عاشقان تهنه دار بود سردانه قدم گذار و از دار ترس

در کیش عاشقی ترس از ملامت مردم مفهومی ندارد. بنابراین عاشق در برابر این امر معشوق را با سخنان پر از لطف جرأت میدهد و تا تاثیر نیش خار ملامت مردم را به هیچ سی انگارد و چنین وانمود میسازد که هر چند جای عاشقان زیر دار است، لیکن باید در میدان عشق مردانه قدم گذاشت و صاحب همت بود.

این گل چه گلیست که در گریبان منست هر جا که روم مهر تو در جان منست

هر جا که روم آب و روان پیش آید آن آب و روان دیده گریان منست

عاشق هیچگاه از یاد معشوق فارغ نیست و چون ستاع گرانبها یاد او را با خود ببرد با آنکه

یاد محبوبش با او هست اما از دوری اورنج میبرد و اشکش چون آب روان از دیده بصحرای

داسانش در جریمان است.

از آمدنت کاشکی خبر میداشتم در روی رهن گل و سمن میباشتم

گل میباشتم گل گلاب میباشتم خالک قدمت به دیده میبرد اشتم

ورود معشوق بخانه عاشق بدون وقوف وی عالمی دارد، چه خوش است که امیدواری پس از یک جهان انتظار به امیدی برسد و با فروغ جمال دوستی کلبه دوست دیگر روشن شود ولی تأسف در اینجا است که عاشق خبر نداشته باشد زیرا باید گل های گلاب که رنگ آن بمشابه رنگ آتش عشق شعله و راست، نثار قدم معشوق گردد. آنگاه خاک قدم او بر ای علاج چشمان دردسند و هجران دیده، به دید، بر داشته شود و این استقبالی است که جز عاشق کسی نیکو ترا اجرا نمیتواند کرد.

ای دوست به پیش تو رسیدن مشکل
یک حرف شیرین از توشنیدن مشکل
دل دادن و مهر تو خریدن آسان
جان دادن و از تو گوپ شنیدن مشکل
در مسنک عاشقی مشکلی و آسانی هر دو هست. کمتر دیده یا شنیده شده است که عالم گرفتاری بی موجودیت این دو چیز کمال و یازوال پذیرد.

ابراز لب دریای خر اسان خیزد
در از لب و دندان جوانان ریزد
خدا بگیره مرغ سحر فریاده
یار از بغل جوره به نالان خیزد
همان قسمی که ابراز لب در یای خر اسان بلند میشود و سپس به باران مبدل میگردد و مایه حاصل خیزی و وفرت نعم میگردد همانگونه نیز از لب و دندان جوانان در میبارد یعنی از زبان آنان سخنان نغز شنیده میشود و یا بسیار زیبا هستند و یادندانهای شان مانند در است اصطلاح « از لب و دهنش در میبارد » به مفهوم سخندانی و اصطلاح (از لب و دندانش در میبارد) به مفهوم مقبولی و زیبایی برای اشخاص در بعضی از مناطق کشور ما مورد استعمال است.

چیزی که در تفسیر دو بیت مذکور حایز اهمیت میباشد اینست که آذان مرغ در زندگی اجتماعی و در تعیین اوقات مردم عوام نقش بزرگی دارد. و از همین سبب در ادبیات درسی بسیار ذکر شده است و توضیح گردیده که آذان مرغ گاهی مایه رنج و تکلیف شده و زمانی وسیله خوشی مردم را فراهم ساخته است. فریاد مرغ در سحر گاهان از آن جهت ممد زندگی عوام الناس است که در تعیین اوقات شان کمک زیاد میکند. چنانکه بابانگ مرغ به نمازمی خیزد، به قاپه میروند نان می پزند، بسفر میروند و بسی کارهای دیگر را انجام میدهند. با وصف آن مرغ سحر، نزد عاشق قدری ندارد زیرا با فریاد او عاشق ناگزیر است از کنار معشوقش بر خیزد و رنه را از او افشاء

خواهد شد و به اذایش دست خواهند زد.

(۱) ای کوتل تالقان کسی تیر نشد

(۲) ای مردن آدمی زمین سیر نشد

گفتم بروم به پیش استاد اجل

مردن که (خو) حقست ولی جوان پیر نشد

مرگ يك امر لابدی است. انسان بالاخره بفرمان خدا (ج) از شربت آن میچشد، لیکن هر انسان آرزو دارد که مرگ در آوان شباب بسرآغش نیاید. مرگ اشخاص جوان که امیدهای شان بخاك تیره یکسان میگردد و بادل سرشار از امیال روی در نقاب خاک میکشند، مایه اندوه و شکایت همگان است و بیهمرفته در پهلوی حیات، ممات يك واقعیت انکارناپذیر است اما طوریکه از مضمون دوبیتی بالا برمی آید، زمین از مردن آدمی سیر نشده، همچنانکه از کوتل تالقان (کوتل صعب العبور در تالقان، مرکز تخارک) که مردمانی در آن تلف شده، (۳) کسی تسیر نشده است.

مقصد از ترکیب «کسی تیر نشد» مبالغه در کثرت مردن و تلف شدن است و گویا اجل و کوتل هر دو عامل مردن آدمی بوده و بدان سبب مورد نکوشش مردم قرار گرفته اند. لذا شاعر برای شکایت کردن نزد استاد اجل و ورود تا مجال، انسانها را زندگی باشد و این آرزویی است که هر انسان دارد و راضی نیست که در آوان شباب زندگی را و داع گوید. لیکن چیزیکه قابل تفسیر و در خور یادآوری است اینست که چرا از کوتل و رابطه آن با مردن آدمی سخن در میان آمده و از آن شکایت شده است؟ این يك حقیقت مسلم است که انسانها مخصوصاً آنانیکه هنوز زندگی عالی و آرام و مزایای آن گوشه چشمی به آنان نه نموده است، پیوسته مقهور و مغضوب طبیعت و عوامل طبیعی هستند. ما بارها در باره اینگونه انسانها مطالب مفصل و دلچسپ خوانده ایم و فهمیده ایم که انسان بی وسیله و عاجز حیات بی سرو سامان داشته و مورد تهدید قوای طبیعی قرار میگرفته است.

۱ - به فتح الف: از ۰ - ۲ - ایضاً

۳ - مراد کوتل لته بند است که از حصه شرقی تالقان شروع و به نزد يك

دشت کلافگان ختم میشود.

اینرا هم میتوان یادآور شد که شکایت زمانی صورت میگیرد که انسان مورد آزار و شکنجه عاملی قرار گیرد و برای امحای آن قدرت و توانی نداشته باشد. چنانکه دردوبیتی بالا می بینیم که چگونه از کوتلی که بارها مردم بر فراز آن یا بواسطه دزدان و راهزنان کشته شده اند و یا توسط حیوانات درنده از نعمت زندگی محروم گردیده اند و یابه اثر سرما و یا گرما پدید رود حیات گفته اند و یا از گرسنگی و تشنگی و یا عامل دیگری به دیار نیستی رفته اند، شکایت بعمل آمده است. کوتل های صعب العبور چه در ادب کتبی و چه در ادب شفاهی ساحتی از مشقت و سختی است، طوریکه حضرت بیدل در بیت:

«معنی بلند من فهم تند می خواهد سیر فکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم»
همین مفهوم را گنجانیده است.

نگارنده در بعضی از کوتل های صعب العبور کشور مانند کوتل «پل فی» واقع در رین ولسوالی نهرین و خوست و فرینگ و «اوزوم کوتل» در وسط ولسوالی رستاق و خواجه غار، کوتل «تند امان» مربوط ولسوالی چاه آب بارها شاهد تکالیف و حوادث درد انگیز بوده است. از آنجمله خاطره وازگون شدن موتر جیب حامل «مرحوم محمد غازی مالک» یکی از شاعران جوان چاه آب در جوزای سال ۳۵ در «اوزوم کوتل» که منجر به سرگ او و چند تن دیگر گردید يك خاطره الم انگیز و فراموش ناشدنی است و بدان سبب جای دارد شاعران خواص و عوام از همچو عوامل و وقایع شاکتی و ناراض باشند.

بالای سرم خدا و پایین یارم

او بال (۱) دل شکسته افکارم

راضی نبدم جدا شوم از یارم

در کرده تقدیر خدا ناچارم

انسان به تقدیرات الهی منقاد و به اجرای آن مجبور است. زیرا بدون رضایت او هیچ حادثه بی بوقوع نمی پیوندد. عاشق گرچه راضی نیست از دوست خویش جدا شود و در آتش فراق بسوزد ولی اگر تقدیر الله به وصلت آنان نرفته باشد جز اطاعت به آن گزیری نیست. در حالیکه او غیر از خداوند و جز از یارش در بالا و پایین هیچ کس را ندارد و نمی خواهد ازین دو دور باشد. اما اگر قسمت او نباشد از جدایی با یار ناچار است. ما اینگونه مطالب را در ادبیات دری به تکرار خوانده ایم، همه به تقدیر و امر خداوند منقاد و تسلیم هستیم.

الا بچه چرا لنگی ره بستی

مکی دل داده ام هشتم نگشتی

مکی دل داده ام والله وبالله

چرا لنگی نامر دی ره بستی

اصطلاح «لنگی بستن» در بعضی از نقاط صفحات شمالی و شمال شرقی کشور ما به جوانان و مردانی ارتباط میگیرد که از مرحله خردسالی به سن رشد رسیده باشند. در سابق در اطراف واکنای این مناطق معمول چنان بود که پسران تا وقتی که به سرحد بلوغ نمی رسیدند، لنگی نمی بستند و تنها با سر کردن کلاه «۱» اکتفا می نمودند. گویا بستن لنگی مرحله رشد و جوانی را می نمود و نیز لنگی داشتن به تعقل و درایت شخصی و جوانمردی و رشادت وی نیز دلالت می کرد چنانکه شخصی که کار نادرست را انجام دهد، می گویند: «کاره بین و سله و کله ره» بنا بران وقتیکه یک جوان صاحب لنگی شد او دیگر از مرحله طفولت و خردسالی می برآید، او باید شخص بانگک باشد و در هر کار و مخصوصاً امور یکه به حفظ و بقای نوامیس او بستگی داشته باشد، سخت متوجه شود و بکوشد که کارش انجام مثبت داشته باشد. و در راه حصول مقصود توفیق و فیش گردد، ورنه او باید دیگر لنگی نبندد، زیرا وی صاحب توان و قدرت نشده است.

اگر مادر دو بیتی بالابدات، غور و خوض نماییم می یابیم که پسر جوانی به دوشیزه بی جوان دل داده و این هر دو در بند عشق هم افتاده اند. دختر در عشق و محبت پایداری نشان داده مگر پسر از ادامه عشق با آن دختر صرف نظر نموده است. در حقیقت پسر جوان مقصر است و جای دارد که دختر او را بچه و نامرد خطاب کند.

مسلمانان به بچه دل نبندید

که بچه میرود داغ از جدایی

این دو بیتی نمودار عشق و تمایل معشوقه بی در با ره عاشق است. لطف و گیرایی آن در اینجا است که شعر آبدار معشوقه نهال قامت عاشق را پرورده و آنرا چون نهال بالغ آراسته و پیراسته است ولی باوصف آنهمه تعریف و توصیفی که از قد و لبوی می نماید مسلمانان

۱- در برخی از مناطق فوق الذکر بجای کلاه، تا فین، عرق چین، و شپتک

را از عواقب محبت خویش با وی واقف میسازد و آنها را از دل دادن با پسران که در محبت پایداری و مردی ندارند بر حذر میسازد. وی گوید تحمل داغ جدایی اینگونه اشخاص طاقت فرماست.

این دوبیتی نظیر دوبیتی با لا نشان دهند کیفیت یک روح پاک و نمودار یک عشق سوزناک است که جز انجام الم بار، درد انگیز نتیجه بی ندارد و در این عشق با رتقصیر و ناجوانمردی جز به گردن نوجوانان بسی ثبات نمی افتد.

الا ای بیوفای برمن و فاکن

اگر ترک کنم نعلت (لعنت) به ما کن

اگر ترک کنم از بیوفایی

بکش خنجر سرم از تن جدا کن

در کیش عاشق، بیوفایی مذموم و مایه رنج و آزار است. بنابراین می بینیم که از بیوفایی سخت مذمت شده است. در دوبیتی فوق عاشق از بیوفایی معشوقی متاثر می شود و او را درس وفاداری میدهد و ضمناً برایش خاطر نشان میسازد که در مذهب عاشقی بیوفایی با یدبه ناپودی مقابله شود. بدان سبب می گوید اگر من از روی بیوفایی ترا ترک کنم بر من لعنت و ناسزا بگو و با خنجر سرم از بدنم جدا کن. اکنون که تو چنین کرده ای باید به جزای عملت بر می زیر ابدی را جز بدی جزایی نیست.

بپای رخنه دیوار بودم

ستاره سرزد و بیدار بودم

هنوز هم انتظار یار بودم

خروس ناسرا دبانگ سحرزد

عشاق بارها در انتظار می مانند و نمی توانند به دیدار محبوب شان برسند. این دوبیتی نشان دهنده همین واقعیت است. یعنی از سر شب تا برآمدن ستاره (مقصود ستاره روز یا ستاره بیکه در حوالی صبح صادق می بر آید) بیدار می ماند. شوق دیدار یار او را به پای رخنه دیوار می کشاند او در پای آن دیوار منتظر ورود محبوب خویش است. لیکن متاسفانه به سرایش نمی رسد. زیرا خروس ورود سحر را اعلام میدارد. دیگر انتظار او به نتیجه بی نمی رسد. برای اینکه مردم از هر گوشه و کنار پیدا میشوند و اسرار او فاش می گردد.

صدایت بشنوم ایستاده میشم

مه قر بان سر دروازه میشم

به مثل غنچه گل تازه میشم

صدایت بشنوم از دور و نزدیک

همانطور بکه عشق و دوستی مردم ساده و طبیعی است به همان اندازه در آوردن کلمات و اصطلاحات جهت افاده مقصودی راه سادگی را اتخاذ می کنند. اینجاست که برای این خود را قربان سر دروازه میسازد که برای وی آنجا بزرگترین مرجع آمال و آرزوهاست. زیرا همانجا دیدار دوست برای وی دست میدهد و در همانجا کام جانش از شراب وصال دلبرش متلذذ می گردد. لذا بی جا نیست اگر او صدای یا ریش را بشنود و مثل غنچه گل تازه گردد و شکوفان و خویش را فدای آن سردر وازه که عامل همه این تازگی ها بوده است، نماید.

ما چها ربرادران تنها بود یم از ملك قراتگین با لا بود یم

ما درسه بگوگریه وزاری نکنه از روز ازل نصیب در یا بود یم

این دوییتی واقعه غرق شدن چها ربرادر را تمثیل می کند. ظاهراً چنین معلوم میشود که این چهار برادر را از ملك قراتگین بالا که در مسافرت سفر کردند و از دریای آسومی گذشتند و میخواستند خود را به افغانستان برسانند ولی در حین عبور از آمودریا شاید در اثر عدم مهارت در آب بازی و یا ممکن است بر اثر کدام علت دیگر غرق میشوند و این دوییتی را چون خاطرۀ یکی از آنها می سراید.

نمک شور است به زخم تازه نند از مرا کشتی به شهر آوازه نند از

مرا کشتی بدست خود کفن کن بدست مردم بیگانه نند از

در این دوییتی عاشق در لبها سیک فردنا کام معلوم میشود بدین معنی که او از آزار وجدانی معشوقش بجان رسیده گویا جراحتهی نیز بر داشته است. او دیگر برای زندگی قوت و قدرت ندارد. بدان سبب از معشوقش تقاضای کند، اگر مرا کشتی در شهر آوازه نند از زیر آیتنکار مایه رنج و آزار روحی من خواهد شد و شاید مردم بگویند که من در عشق شکست خورده و ناکام شده ام. برای اینکه جراحات قلبی من به کسی دیگر آشکار نشود و هیچ کسی از راز زندگی من اطلاع پیدا نکند. مرا بدست خودت کفن کنی زیرا در غیر آن مردمان بیگانه در مورد من چیزهایی خواهند ساخت در آن صورت روح من شکنجه خواهد شد. (۱)

(۱) - در پایان این مبحث وظیفه خود میداند که از بناغلی سید میرزا که در کار جمع آوری

قسمتی از این دوییتی ها با من کمک کرده اند، اظهار سپاس گذاری نمایم.

سرود

کلمه سر و در لغت به معنی سخن، تغنی، سماع، رقص و آواز (۱) راسی رساند، اما در اصطلاح عبارت از شعری است که سر ایندگان آنرا یا توام با آهنگ موسیقی و یا تنها به آواز خویش میسرایند. سرودها نشانه ذوق و علاقه مردم و در حقیقت منعکس کننده عواطف و احساسات آنها در سوا ردگوناگون به انواع مختلف است. سرودها از ضروریات اساسی زندگی انسانی نشأت کرده است، بدین سبب لازم است درباره آنها مطالعه و تحقیق عمیق صورت گیرد. سرود از قدیمترین روزگار انباین طرف انکشاف (هنر گویندگی) بوده است. انسانهای بدوی که پای کوبان و دست افشان بصورت دسته جمعی لحظات متوالی را در خواندن آوازه‌های سرور انگیز و هیجان آور توام با بلند کردن صداهای شبیه به دهل و یا کدام آله دیگر مثلاً شاخهای سوراخ شده حیوانات وحشی که تولید صدا مینمود، صرف میکردند، یا انسانهای کنونی که سرودهای نغمه و فرح بخشی را ابداع میکنند و آنها را توام با آلات موسیقی و یا به صورت جداگانه میسرایند و در حقیقت هر دو گروه انسانی (بدوی و ستمدن) هنر گویندگی و خوانندگی را ابراز داشته اند. منتهی گروهی بشکل ابتدایی و گروه دیگری قسم منکشف عملی را در یک ساحه معین انجام داده اند. لیکن با غور و تعمق میتوان پایه این هنر منکشف را در آن هنر ابتدایی جستجو کرد.

در اینجا یک نکته را باید خاطر نشان ساخت و آن اینست که کلمه سرود را باید به معنی وسیع آن استعمال کرد تا صرف پای جنبه موسیقایی آن در میان نیاید. درینصورت مقصد از سرود همان اشعاری است که مردمان گوشه‌های مختلف کشور در موقع خاص بوسایل گوناگون آنرا میخوانند. گویندگان بسیاری از سرودها معلوم نیستند. بنا بر آن سرودها مال مشترک افراد یک جامعه است. سرود از نسلهای گذشته به نسلهای آینده انتقال میکند و در زندگی اجتماعی آنان سهمی میگیرد. این بخش از ادبیات عامیانه مانند سایر بخشهای آن محصول انعکاس زندگی معین اجتماعی است و در حقیقت زندگی اجتماعی انسانها یگانه سرچشمه همه بخشهای ادبیات است بدین ملحوظ تحقیق در این موضوع از ضروریات است. تحقیق در این ساحه ممکن است از نگاههای

(۱) فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۸۹۰، فرهنگ انندراج جلد سوم ص ۳۴۲

گوناگون صورت بگیرد. مثلاً از نظر شکل و از نظر محتوی. مگر بد بختانه تاکنون در این موارد یا هیچ تحقیق صورت نگرفته و یا اگر صورت گرفته باشد بصورت کامل نبوده است. در مورد شکل اول که وزن سرود و دیگر اشعار عامیانه را در بر میگیرد. نخستین بار کسیکه متوجه شده پروفیسور «مار» زبانشناس و مستشرق شوروی است. او وقتیکه در باره یافتن و وزن اشعار پهلوی سخن می‌راند، توجه متتبعین را در خصوص اوزان اشعار محلی و عامیانه معطوف می‌سازد. (۱) اشعار عامیانه را نباید یکسر به محک اوزان عروضی یا زما میم بلکه باید تذکر داد که وزن هجایی بهترین قالبی است که اشعار محلی و عامیانه در آن ریخته شده است.

تحقیق در باره محتوی سرود و سایر اشعار عامیانه دری نسبت به وزن و شکل آن بیشتر حایز اهمیت است زیرا اینگونه اشعار در هر شکل و وزن باشند، منظور اساسی از آنها معنی و مفهومی است که در آنها پرورده شده است. این معنی و مفهوم انعکاسی از عواطف و احساسات مردم است. عواطفیکه از خوشی و غم، لذت و رنج، آرامی و نارامی، کامیابی و ناکامی، جوری و ناجوری و مسائل گوناگون دیگر تشکیل شده است.

اینک پاره بی از سرودهای ولایات تخار را بر می‌گزینیم و تا جائیکه لازم افتد در مورد هر یکی از آنها بحث می‌نماییم. مایقین داریم ارزیابی و مطالعه این میراث ادبی بر ای محققان تاریخ ادبی کشور ما که می‌خواهند در فهم آوردن یک تاریخ ادبی با ارزش گامهای متین بردارند خالی از فایده نخواهد بود.

الغانه جان

الغانه جان نام سرودی است که در اثنای یکنوع بازی که تقریباً شبیه به اتن ملی است خوانده میشود. دختران خردسال و بعضاً پسران خردسال با لای باسها و در میدانهای هموار دست بدست یکدیگر میدهند و گرد یک دایره رقص کنان این سرود را با آواز بلند و با ترتیب مخصوص می‌خوانند:

الغانه جان الغانه

توت توت پیدانه

صندوق سرخ یکدانه

تکیه نکن میشکنه

(۱) تحقیق انتقادی در عروض فارسی تألیف پرویز نائیل خانداری ص ۲۹.

ای (۱) جماله (۲) بافتسم

او جماله بافتسم

پس پشت پسر تافتسم

میر ما سوگند کرد

صد طلاق زن کسرد

«عبدالله جان» در کتل

امپش «گل کبوتر»

نیزه زده در جگر

کوخور (۳) خون جگر

قوقوی «اوسی»

قوقو برگ چنار

دختر اشسته قطار

میخورن دانه اندار

ای جمسال کیستک

ای جمسال اوسی

میر ما بار کسرد

سوی (قالمنزار) کرد

قالمنزاره لاله گرفت

خون گوساله گرفت

کوچک کوچک دنبا له

ماره کجا میسیره

غژ هژك (۴) بخت تو

در کو چیکا تخت تو

آوی چلم (۵) موی تو

کلچه فتیر روی تو (۶)

« میرزا ملکه » شوی تو

انغانه جان انغانه

انغانه جان انغانه

تہ قوت بیدانه

دختر کامی خانه

درین سرود طوریکه ملاحظه میشود نام بعضی از اشخاص آمده است .

چنین می نماید که اینها اسامی قهرمانان محلی بوده است . گویا ایشان از طرف فرمانداری
بجنگ فرستاده شده اند ، مگر قوای دشمن آنها را نابود ساخته است . نام این اشخاص ظاهراً
« عبدالله جان ، میرزا ملکه » است . گرچه اینها کشته شدند ، اما خواهری نداشته اند که
سوگوا ری کند و بر قبر آنها اشک بریزد . « فرماندار » برای گرفتن انتقام صد سوگند می خورد

۱- بک-رالف مختلف این . ۲- جمال : اینجا موی سر « کی-سو »

۳- خور Xwar به فتح اول خواهر .

۴- درین سرود بعضی از کلمه های لهجه های پامیری دیده میشود .

۵- در نزد هوا ۲ در قدیم عقید . بود که آب چلم موی سر را سیاه .

و دراز میکند .

۶- کلچه فتیر : اینجا به معنی گرد است . در اصل فتیر يك قسم ان ضخیم

گرد میباشد و در اینجا روی به فتیر تپه شده و وجه شبه گرد بودن است .

لیکن معلوم نیست که بکام خویش می‌رسد یا نه . درین سرود بیک نام دیگر (اوسی) (۱) بر می‌خوریم . این شخص ظاهراً نبرده و جنگ آور می‌نماید . اما آشکار نیست که وی از طرفداران « عبدالله » است یا از مخالفان او.

قا قا

قا قا ای قا قا	تۀ توت خانقا
خانقا بازار رفت	با گریه و زار رفت
کیلینچه «۲» خمیر کرد	باوام به ایزم «۳» رفت
داس و بندش گوم شد	داس و بندش باغ مسا
	سیب سرخ انار مسا

مهمان نو

ای (۴) بالا آومیا یسه بوی پلا و میا یسه

(۱) این نام مشا به ارست به نام « اوس خان AWAS » یکی از قهرمانان قصه « گور آغلی » بمعنی « گور زاده » لیکن هیچ دلیلی وجود ندارد که این « اوسی » همان اوس خان فرزند « گور آغلی سلطان » باشد که در باره وی تقریباً بیش از پنجاه قصه همچنان انگیزه عشقی و جنگی در حافظه بعضی از دردی گوینان ولایات شمال و شمال شرقی کشور است . داستان گور آغلی توسط ادهاس « گور آغلی گوی » در هب‌های زمستان و در مجالس دوستانه هب‌نشینان خوانده میشود . البته این رسم در زمانهایی که زاد بوم کمتر در اوج داشت ، بیشتر مروج بود لیکن امروز فقط در بعضی از دهات معمول میباشد و شاید بسیار بر روی ، بدون اینکه ثبت شود ، از حافظه فراموش گردد .

۳- ایزم ایزم

۲- کیلین : سفو

۴- بفتح الف مخلف از .

(۱) خانه ره جار و کنین مهمان نو میا یه

یارک جان

یارک جان بیا بکابل رویم گاه بکابل گاه بسیل گل رویم

قمر شوم دم (۱) لوی (۲) دالانت ای

یله کنم قلف گریبانت ای خاک شوم در صف مژگانت ای

د گانه (۳)

د گانه جان د گانه بریم ته دولا نه (۴)

جرینگس (۵) دستوانه دری (۶) سال و زمانه

غنیه متیم د گانه بخوان بیتی دوستانه

این سرود را دختران و زنان در اوقاتیکه به میله و تفریح میروند میخوانند

کرتنه مخمل

در کپه (۷) روفتگی گل بادام ریختگی

در تنه جوره (۸) جان کرتنه بخمل دوختگی

این سرود نمودار احساس سردیست که رقیقش را در لباس مخمل می بیند، در حالیکه او در داخل کپه (خرگاهیکه از بور یا ساخته شود) خود که پیش روی آن پراز گل بادام است، نشسته است

دختر چادر نشین

دختر م سر پشته

چادر زده و شسته

۱- د : در

۲- لو : لب

۳- د گانه - دو گانه - : بار ، رفیق ، هواهر خوانده .

۴- دولا نه : نام میوه بی است بشکل عناب .

۵- جرینگس : صدا ، آواز .

۶- دری : در این .

۷- در : دروازه .

۸- جوره : بار ، رفیق .

نشر

ضرب المثل

ضرب المثل یک نوع ادبی عامیانه و عبارت از یک فقره و جمله کوتاهی است که معانی دقیق و وسیع را احتوا می‌کند. در حقیقت این نوع ادبی درست‌بمثا به کوزه‌یست که بحری از معانی را در آن گنجانیده باشند. هر مثل مضرب معین دارد و در مواقع خاص بکار برده می‌شود همانطوریکه در مقدمه این مقال تذکر دادیم بعضی از پدیده‌های ادبی عامیانه در برخی از مسالک همانندی خاص دارند و اهل لسان‌های مختلف آن‌ها را در جا‌ها بی‌بکار می‌برند که مفاهیم و معانی شان در افاده یک‌و اقعیت بهم میماند. بحیث‌مثال این ضرب المثل چینی (کی ای تو خوبوننگ چون) (۱) از نگاه مدلول با این ضرب المثل دری ((بی‌ک گل بهارنمیشه)) و این مثل انگلیسی (When in Rome do as the Romans do)

با این مثل دری «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت باش» موافق است. تحقیق و جمع‌آوری ضرب الامثال در نزد همه ملت‌ها از جمله بزرگترین و باارزش‌ترین امور ملی و ادبی است بتأسی از این منظور اینکه به نقل قسمتی از ضرب المثل‌های مردم تخار که هر کدام آن‌محتوی یکجهان مفهوم است می‌پردازیم.

✽ آمو ده ره‌لیاز مسا.

کسیکه در امتحان بصورت همه جا نپه‌پررسی شده باشد و شخصیت و اهلیت وی واضح و روشن گردیده باشد حاجت نیست که بار دیگر آزموده شود و بعبارت دیگر «آزوده را باز آزمودن خطاست»
چو آفتاب بدو انگشت پت‌نمی‌شود.

یعنی حقیقت را به آمانی نمیتوان پنهان ساخت.

✽ آو ه‌لای کن و ماهی بگی.

هرج و مرج را بوجود بیاورد تا کسی ملتفت نشود و سپس مقصد را بدست بیاورد.

☞ آو ای (۱) روی کاسه خورده می شود.

انسان بچیزی تمایل پیدا میکند که آنچیز نظرش را جلب کند و علاقه او را برانگیزد .
یعنی دلکش باشد .

☞ آو آمد و تیمم برخواست .

یعنی اصل جای فرع را گرفت و با آمدن حقیقت باطل از بین رفت .

☞ آبکه از سرگذشت چه یک نهزه چه صد نیزه .

یعنی مشکلات چه کم باشد و چه زیاد در یک حکم است .

☞ از ماست که بر ماست .

چیزی یا کسیکه بشخصی ارتباط داشته باشد و بالاخره سبب اذیت و تکلیف او شود
و یا از سبب وی آمییبی به آن شخص برسد .

☞ ای (۲) نوکیسه قرض نکن اگر می کنی خرج نکن

یعنی کسیکه تازه بیک کار داخل شده باشد مثلاً دست بستجا رت زده و سرمایه یی
اندوخته باشد . چون در داد و ستد تجرب به و سابقه ندارد لذا اگر با کسی معامله کند فکر
میکند که سرمایه اش تلف میشود بدان سبب فوراً آنرا مطالبه میکنند لذا اگر از او قرض گرفتی
خرج نکن و فوراً برایش بده .

☞ ای (۳) انسان یابدی می مانه یا خوبی .

کسیکه بسیار بدکار باشد عمل زشت او و کسیکه نیکو کار باشد کار نیک
او به خاطرهاها گزینن میشود .

☞ به تو بگیرش به مرگ راضی شوه .

اگر می خواهی کاری را توسط او انجام بدهی و اگر او از انجام دادن کار اجتناب می ورزد .
کار مشکل تر را برایش و انمود بساز تا به انجام دادن کار دیگر که منظور اساسی تست راضی شود .

(۱) به فتح اول : از

(۲) اضا

(۳) اضا

بندگی بیچارگی است

کسی مورد ظلم و ستم قرار می گیرد که عاجز، بیوسیله و غریب باشد هیچگاه يك انسان نیرومند در قید اسارت نبوده است، لذا عاجزان و ناتوانان در صف بندگان جاه می گیرند.

بهار ماه نشینی ماه شوی بادیگ نشینی سیاه شوی.

یعنی همنشین اگر خوب باشد و یا بدبالای انسان تا ثیر می اندازد.

بار کسج به منزل نمیرسه.

کار یکه به اساس يك غرض زشت آغاز شود، هیچگاه به کمال نمی رسد زیرا زود یا دیر حقیقت آن آشکار می گردد.

به نفسم نمی نالم، به قدرم می نالم

یعنی مردم تاچه اندازه بر من قدر می گذارند.

بدوست حال بگو، به دشمن لاف بزن.

انسان باید به مقابل دشمن پایداری و مقاومت خود را حفظ کند، خود را نیرومند نشان دهد. زیرا دشمن از ضعف او استفاده می کند پس لاف زدن در پیش دشمن عیب نیست حال آنکه در برابر

دوست جز راستی نگوید گفتن،

• • •

تاجان به تن است جان بکن است.

یعنی تا وقتی که انسان در قید حیات است، ناگزیر است دست از فعالیت و تلاش و تپش باز ندارد.

زیرا زندگی و تکالیف آنرا نمیتوان بدون حرکت بسر برد. حرکت قوه بزرگی است که زندگی را آب و رنگی میدهد و در تکامل آن نقش فعال می بازی.

تا تریاق از عراق بیایه مار گزیده بمیره.

یعنی فرصت بسیار کم است و نمی شود اینقدر انتظار کشید.

جنگ شد گارسر شد (۱) گار

یعنی هر ساله را باید در آغاز آن فیصله کرد.

✿ خر بوزه، خربوزه را دیده رنگ می گیره

یعنی صحبت یک همجنس بر همجنس دیگر تاثیر می کند.

✿ خودمه در شهره نمی تن اسپم در جای قریه دار.

یعنی خودش هیچ اعتبار ندارد و هیچکس برای او حرمت قابل نیست لیکن ادعا دار اسپش

را در منزل سلك ببندد. یعنی از حد خود پای فرا تر می گذارد.

✿ مار که بودینه بدش می آیه در دهن غارش سوز می شوه.

یعنی کسیکه مورد نفرت شخصی می باشد هر آن در مقابلش پیدا می شود.

✿ مار گزیده از ریسمانا له (۱) می ترسه.

کسیکه زحمت و تکلیف دیده باشد از جزوی ترین حادثه که ممکن است سبب اذیت وی

شود، می ترسد.

✿ موری باغ ای باغ کلان.

اشخاص کوچک آنقدر ادعا دارند که اشخاص بزرگ ندارند در حالیکه باید بزرگان

و خردان به اندازه خود شان و بقدر مقام و اهلیت شان ادعا کنند.

✿ مال خوده محکم کن و همسایه خوده دزد نگیر.

در حر است و حفاظت سال خود محتاط باش زیرا در غیر آن همسایه خود را

دزدخواهی گرفت.

چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.

شرح و تفسیر چیزهای آشکار لزومی ندارد.

گوساله به پشت میخ می پره.

یعنی کسیکه در زندگی وسیله و یامدد گاری داشته باشد، می تواند طور دلخواه

زندگی کند، طوریکه گوساله در وقتیکه به میخ محکم بسته شود هر طرف جست و

وخیز می زند. انسانیکه مددگار و پشتیبان دارد خود را صاحب زور و قدرت نشان

می دهد. و هر عمل را به زور خود انجام میدهد.

درمه نزن یکدسته در ته نزنم دو دسته.

برای من روا دار جزئی ترین ضرر نباش تا من برای تو روا دار ضرر بیشتر نباشم. طبیعی است

که کسیکه برای کسی ضرر میرساند و یا به او ظلم می کند، اگر طرف مقابل دست یافت

در گرفتن انتقام می کوشد و تا میتواند بر حرف خویش ضربت شدید تر وارد مینماید.

دو تر بوز به یک دست گرفته نمی شود.

یعنی یک شخص در آن واحد قدرت انجام دادن دو کار را ندارد، ممکن است هیچ کدام

آنها طوریکه آرزو دارد، انجام داده نتواند. پس باید از انجام دادن دو کار در یک وقت خود

داری شود.

✽ هر جا که سنگ است در بای لنگ است.

یعنی شخص غریب و ناتوان همیشه آماج تیر حوادث گوناگون می گردد .
کمتر اتفاق افتاده که اشخاص نیرومند و مستفاد به حوادثی دچار شوند که آسایش آنها از آن ناحیه بکلی در خطر باشد. ولی اشخاص بیچاره پیوسته سرجمع حادثات میباشند .

✽ هر که بینی خود را سیاه کند آهنگر نمی شود

اشخاصیکه ذاتاً دارای صفتی باشند ، و اقعیت آن بدون تظا هر به همه آشکار میباشند .
زیراوی بر آن عمری اشتغال داشته و هر کسی او را بدان صفت متصف میداند ، اما کسانی که در داشتن چیزی و مسلکی تظا هر کنند ، و با نشان دادن بعضی از چیزهای دروغین در پی شهرت و نام آوری خود بکوشند یقین است که کوشش آنان هیچ نتیجه نخواهد داد .

✽ زورش به خر نمی رسد دپا لانش می زنده .

یعنی کسی را که مستحق مجازات است جز انمی دهد بلکه جزا را به کسی میسازد که او اصلاً تقصیری ندارد .

✽ سر بشکنه در ظا قین دست بشکنه در آستین .

یعنی معایب و نارسایی ها باید پنهان شود .

✽ قصاب قصابی میکند کل بچه (۱) روز گم می کند .

یعنی اشخاصیکه بیکار استند و از اینکده هیچ سرگرمی و مشغولیت ندارند خود را در هر جا ، صبر و فنگاه میکنند و روز خود را به آخر می رسانند .

✽ نیم نانه ای (۲) نان پیش سرخ میشود .

۱- در بعضی جاها یتیم بچه گویند .

۲- بکسر اول : از

یعنی اشخاص خردسال در نشان دادن ذوق نسبت به اشخاص بزرگ بیشتر عجله میداشته باشند این مثل گو یا مدح در لباس ذم است یعنی چنین حرکات خردسالان شایسته نیست و اشخاص غیر مستحق باید این گونه اقدام نکنند و منتظر فرصت باشند.

افسانه

افسانه گو یی و قصه سرابی در افغانستان سابقه ستم دارد. باشندگان این سرزمین در طول تاریخ چندین هزار ساله، قهرمانان بزرگی داشته اند که هر کدام به وجه خاص باز یگر صحنه های گوناگون بوده است. با دقت عمیق و تفحص دقیق میتوان دریافت که این افسانه ها از ریشه و اساس خود از احساسات و تمنیات مردم این سرزوم آب می خورد است. یک حقیقت مسلم است که انسانها برای رسیدن به مقاصد عالی و جهت غلبه و تفوق بر موانع بیوسته در تلاش اند. کوشش بنی نوع انسان به اقتضای طبیعت وی برای حصول پیروزی در سیرتاریخ بوده است. انسان شاید در راه فراموشی و ردن مقصودش گاهی به بیراهه ها رفته و موانعی او را از تعقیب هدف باز داشته باشد، لیکن دیگ آرزوی او بخاطر فراچنگ آوردن شاهد پیروزی هیچگاه از جوش نمانده است. برخی از داستانهای عامیانه واقعی و جدا شده از زندگی اجتماعی مردم است، اما بعضاً نویسنده، خود به ابداع اینگونه آثار می پردازد. بنابراین داستان پرداز به ابداع کردن قهرمانانی که مشکلاتی را بر مضمحل سازد و در راههای تکالیفی مهارت و قدرت همه جانبه نشان دهد، اقدام می ورزد.

در حقیقت بعضی از قهرمانان اگر وجود خارجه هم میداشته در واقعیت به ظهور می پیوسته اند، ذهن و قاد نویسند هویا قلم سحر آفرین گوینده داستان پرداز، برای اشتهار بیشتر آنان عامل بزرگی بوده است. چنانکه قول فردوسی طوسی در مورد رستم زال، که گفته است: «منش ما ختم رستم داستان» و گرنه یلی بود در سیستان «بهترین دلیل برای این مدعا است.

خلاصه اینکه داستانهای عامیانه دری قسماً واقعی و بعضاً خیالی و ساخته و پرداخته نویسنده گان و منعکس کنندۀ عوامل و علل گوناگون اجتماعی و غیره میباشند .
یعنی نویسنده روی یک مصلحت اجتماعی و برای گزارش عواطف و آرزوهای مردم افسانه‌هایی را ابداع می‌کند .

گفته‌یم افغانستان در طول تاریخ چندین هزار ساله ، یک سلسله افسانه‌های عجیب و غریبی داشته‌است ، سابقین عصر قبل از اسلام این سه ملکت در دایرۀ معتقدات و تخیلات مذهبی خویش افسانه‌هایی بوجود آورد ه‌اند که از قصه‌های تخیلی امروزی بمراتب عجیب‌تر و دانستن آن‌ها چسب‌تر و مفیدتر است . اگر بعد از شنیدن در آن غور و دقت شود و با قصه‌های امروزی مقایسه گردد ، عوامل مشترک زیاد بدست می‌آید .

قصه‌ها و افسانه‌های قبل از اسلام کشور ما بعضاً از میان رفته و برخی سینه به سینه نقل و برخی دیگر ثبت شده‌است . بعضی از قصه‌های افغانستان قبل از اسلام توسط زوار چینی « هیوان تسنگ » که به سال ۶۳۲ میلادی در نواحی مرکزی افغانستان (با میان ، بگرام) سفر کرده ، ثبت شده‌است . از آن جمله « ناگا اژدهای آبی » و « خزانه و طوطی » و « قصه معبد راهولای و زیر » را می‌توان بر سبیل مثال یاد آور شد .

در بعضی از این افسانه‌ها تا ثیری از ثقافت هندی دیده می‌شود . مثلاً در افسانه ناگا مفاهیمی را می‌توان سراغ کرد که وجود و رواج آن در سرزمین هند محقق بوده‌است . از قبیل پرواز بالای بوری و تناسخ ارواح . اینکه برای تأیید این مدعا و برای مزید اطلاع خواننده ارجمند ، افسانه « ناگا » را ذیلاً نقل می‌کنم :

بالای کوه بلند به فاصله ده هزار متر بطرف شمال غرب بگرام ، قلۀ کوه سالنگ بر سر کوتل سالنگ واقع است ، دریاچه بزرگی واقع شده‌است که در آن ناگا Naga اژدهای آبی بود و باش و حکومت داشت . و بعضی از عناصر طبیعی مانند : باد و باران و برف و یخ در تصرف او بود . درین وقت در بگرام و حوالی مجاور آن یک نفر ارهات Arhat یا عالم بزرگ که اصلاً از قندهار بوده ، اقامت داشت . این شخص در همه علوم دست‌رو حانیون و علما را از پشت سر می‌بست و بدان سبب بود که اژدهای آبی با او از راه ارادت

پیش آمد و هر وقت هدایای زیاد برایش می فرستاد. چا شتانه مو قعی که نصف روز نزد یک میشد عالم مذکور باقوای تصرفات روحی با لای بوریا نشسته به هوا بلند میشد و به قصر ناگا کنار دریا چه فراز سا لنگ میرفت و نان چاشت را در آنجا میخورد.

چون یکی از شاگردان عالم از چندی به رفتن چا شتانه استاد خود متوجه شده بود، همیشه ب فکر بود که آیا کجا میرود؟ کجکاوی و هوس آخر مصممش ساخت که مخفیانه خود را به بوریا استاد خود آویزان کرده این اسرار را کشف کند. بهمین فکر روزی هنگام صعود عالم نزد یک وی آمده و هنگامیکه بوریا از زمین بلند می شد از گوشه آن محکم گرفته و به هوا بلند شد و طرفه العین کنار دریا چه سالنگ رسید. ناگا حینیکه از پیر خود استقبال میکرد چشمش به شاگرد او افتاد او رانیز برای صرف نان چاشت دعوت نمود اما غذای که برای آن دونفر آورده بود فرق داشت. یعنی به عالم غذای عالی و به شاگرد او خوراک معمولی داد. چون عالم از خوردن غذای خلص شد، لب به اظهار تشکر میزد از اژدهای آبی باز نمود و بر طبق عادت به شاگرد خود امر داد که کاسه او را بشوید. شاگرد او چون درمیانه کاسه آلودگی غذای استاد را دید و اختلاف آنرا با خوراک خود مشاهده کرد بر آشفت و بر استاد خود و ناگا اژدهای آبی به قهر شد و در عالم غضب و هیجان اعمال صالحه خود را شفیع آورده دعا نمود که ناگا تلف شود و خودش جای او را بگیرد.

هنوز از دعا و التجای طالب چیزی نگذشته بود که برای ناگارد سر پیدا شد. عالم بعد از اینکه از شکرانه نعمت خلاص شد از حرکت خود که چرا کاسه را برای شستن به شاگرد خود داد، نادان شد. ناگا هم به گناه خود معترف شد که چرا به طالب مذکور هم غذای مانند استادش نداد. اما شاگرد چون به معبد برگشت با خاطر محزون و دل پر عقده شروع به خواندن اوراد مذهبی نمود و بدرجه بی عالم را زیر تاثیر آورد که همان شب جان داد و در عالم تناسخ ارواح اژدهای آبی شد. آنگاه در حالیکه از قهر و غضب پیچ میخورد داخل آبهای سواج دریا چه شده ناگای قدیم را کشت و خودش جای او را گرفت. سپس برای انتقام خود از عالم و خرابی معبد او تمام ماران آبی را جمع نمود. طوفان باد و باران را بکمال شدت جاری کرد، طوریکه درختان از ریشه کنده میشد و گرد و غبار فضای شهر کوشانی و معابد بگرام را تیره و تاریک ساخت.

کنشکای کبیر از خرابی ناگهانی هوا متعجب شده از عالم بزرگ پایتخت علت آنرا استفسار نمود. عالم مذکور که قضیه را از اساس خبر داشت کماحقه نقل کرد. کنشکا برای یاد و بخاطر داری «نساگسا» تصمیم گرفت که در پای کوه پر برف معبد و استوپه بی به ارتفاع صد قدم آباد کند، لذا عمل و کارگران، معمار و مهندس را به نقطه مطلوب فرستاد تا شروع بکار نمایند. جانشین نساگسا ازین تصمیم کنشکا بسر آشفت و به باد و باران حکم وزش و بارش داد که مانع کار شوند و نگذارند که آبادی معبد عملی شود. چون کنشکا به تعمیل نظریه خود با فشاری نشان داد و کارگران را به اسورت تعمیراتی دستور داد از دهای آبی بیشتر به غضب شده قوای مخربه خود را مضاعف ساخت و با دو باران فوق العاده شدت نمود از یکطرف کارگران کنشکا آباد کرد و میروند و از طرف دیگر عناصر طبیعی نمی گذارند. خلاصه شش مرتبه کنشکا معبد و استوپه را آباد کرد و هر شش مرتبه با دو باران خسرا بش نمود. دفعه هفتم کنشکا کسیه شخصی مقتدر بود، از ناکامی خود منفعل و در عین زبان به غضب شده حکم داد که دریاچه نساگارا پر کنند و قصرش را خراب سازند، لذا برای این مقصد با عساکر خود از بگرام به پای کوه پر برف آمد. نساگسا از ورود قشون بی شمار کنشکا ترسیده خود را به پیرمرد برهنی تغییر شکل داد و بر سر راه حاضر شده و خود را بمقا بل او خیم نمود و گفت:

«ای کنشکا! تسودر اثر لیاقت های که درد و ره های زندگانی سابقه نشان دادی شخص مقتدر شدی و آرزوی یسی در دل نداری که بر آورده نشده باشد. نمی دانم چرا بر خود تکلیف گرفته به مقابله نساگای آبی میروی. ناگها یعنی ماران آبی مخلوقات خرابی هستند. و این را هم بعرض می رسانم او قوای زیاد دارد تمام عناصر طبیعی بسه فسر مسان اوست بسا لای ابسر سوار میشود باد را فرمان میدهد که در فضای لاجوردی و به کوه های پر برف تردد کند و سیلاب های خروشان را به قعر دریاها جاری میسازد. و هیچ قوه انسانی بر او غالب شده نمی تواند. پس ای مرد بزرگ خواهشمندم از مقابله با او درگذری، زیرا اگر غلبه کنی از نتیجه فیروزی شهرت

تو بلند فخر خواهی شد و اگر مغلوب شوی انفعال و درد مغلوبیت خواهی کشید. «
 چون کنشکا در پیش کشیدن قشون خود تردید نشان نداد. اثردهای آبی
 به دریا چنه خود برگشت و از اسواج به زیر طبقات یخ فرورفت و ساعتی نگذشته بود
 که در فضا تفراتی پیدا شده ابرهای سیاه هوا را تا ریک کرد. و نه تنها بگرام
 بلکه تمام کاپیسا با حلقه حصار کوهستانی خود زیر گرد و غبار معدوم شد و آواز
 اثردهای آبی مانند رعد از فراز سلسلنگ طنین انداخت و کوه‌ها را به جنبش درآورد
 و زش باد درختها را از ریشه برافکند. لشکر کنشکا به خواندن او را مذہبی
 شروع کردند. وی می‌گفت اعمال حسنه من در زندگانی سلف، مرا شخص مقتدر
 نوع بشر ساخت و با اقتدار خود دقوای مدهشهر اضعیف ساختم و دنیا را مسخر نمودم
 حال ما را آبی می‌خواهد بر من غلبه کند. لذا دست بدامن اعمال حسنه خود می‌زنم
 و التجاد ارم در اینجا بمن کمک شود. چون به اینجا رسید از شانه‌های وی شعله
 های آتشی زبانه کشید و دود بر اطراف او بلند شد. اثردها از مشاهدۀ این
 کیفیت متوحش شده فرار کردند. باد آرام شد، سردی بر طرف گردید، باران
 قطع شد و ابرهای سیاه پراکنده شدند، آنگاه کنشکا حکم داد که هر یکی پارچه
 سنگی بر داشته به دریا چه بیندازد تا پر شود.

اثردهای آبی دوباره خود را به پیر سرد بر همنی تغییر شکل داد و نزد کنشکا
 حاضر شده و اظهار نمود که من اثردهای آبی هستم و حاضر شده‌ام طوق اطاعت و
 در گردن نهم. امیدوارم که جرم گذشته را عفو کنید. چون میدانم که تو
 تمام موجودات را دوست داری و از آنها حمایت میکنی. حتماً درباره من بیچاره هم
 توجه و مروت خواهی فرمود.

اگر مرا بکشی هر دو می‌براه غلط افتاده خواهیم بود. تو بواسطه
 قتل و من بعلت افکار غضب‌آلود و در نتیجه هر دو می‌مادر زندگانی آتی منفور
 خواهیم شد.

کنشکا سخنان عذرآمیز او را شنید و قرار کرد اگر درآینده با زنا فرمائی نموده

بود، عنونخوا هد شد. اژدهای آبی جوا باگفت، ناگا بواسطه اعمال بدی که داشت بشکل مار درآمد چون طبیعت او ظالم و کینه جوست اگر احتمالا حرکت نامناسبی درآتی ازوی سرزد، باید پیش از واقع شدن آن حرکت جلوگیری بعمل آید.

لذا اگر کنیشکا یکدفعه دیگر به ساختن معبد شروع بکند یک زنگ بزرگی هم بسا زدو هر روز یک نفر را بفرستد تا سر کوه را ملا حظه کند و اگر در آنجا ابرهای سیاه جمع شده بود فوراً زنگ را بنوازند تا از استماع آن و از آن ملاقات و عظمت اقتدار او بخاطر تازه شود و افکار سیاه من برطرف گردد. کنیشکا معروضات او را پذیرفت و بهمین ترتیب باطنین آواز مهیب زنگ که قدرت و جلال او را در دست ترین دره های کاپیسا منعکس میساخت، معبد و استوپه خود را آباد کرد. (۱)

در عهد اسلامی افسانه ها و قصص نیز زیاد است. برخی ازین افسانه ها از بقایای افسانه های کهن و بعضی دیگر محصول دوره اسلامی است. یک سلسله از این داستانها بادیو و پری و جادوگران سر و کار دارد و قهرمان داستان با این قبیل موجودات می ستیزد و سرانجام یا پیر و زیا مغلوب میشود. ولی بهر کیف این افسانه ها مفسر و مبین عقیده های می باشد. اگر داستان پردازان یک داستان عا میانه را که با دیگر و یا با دیگران آن با دیو و غیره می جنگد، ایجاد می کند، مقصودش اینست که از یک طرف روحیه مردم را انعکاس دهد، از طرف دیگر بحیث یک عضو اجتماع خودش، یا بحیث افسانه ساز و یا بحیث راوی وقایع، وظیفه اش را انجام میدهد. در پهلوی این افسانه های خیالی که میشود آنرا بنام رومانیک مسمی کرد، داستانهای عا میانه دیگر نیز که از دایره واقعیت به دور نیست و البته این نوع داستانها که میتواند بنام ریالستیک یاد شود، نسبت به دسته نخست در تجسم حقایق و تفسیر پدیده های زشت و زیبا و تشریح نسبی علل و اسباب حوادث دقیقتر و صایب تر است اما با آنهم هر یکی از این دو دسته، مطالبی در باره زندگی

مردم دارد و در حالیکه ما نمیتوانیم از ارزش نسبی هر کدام انکار کنیم، صرف می‌توانیم در تعیین مقام و مرتبت هر کدام اظهار نظر نماییم. بروی هم جنبه تخیلی داستان‌های عامیانه قویتر است و در این مورد شواهد زیاد نیز داریم. از کهنترین داستانهای عامیانه دری که از عهد اسلامی بدست ما افتاده یکی «داستان سمک عیار» تألیف صدقه ابن ابو القاسم است که آنرا فراسرزین خدا داد بن عبد الله الکاتب الارجانی بسال ۵۸۵ هـ تحریر و استنساخ نمود. موضوع داستان سرگذشت، حکمران حلب است که برای خواستگاری سهری، دختر فغفور چین می‌رود. قهرمان اول این داستان سمک عیار است اما قهرمان دوم همان حکمران می‌باشد که پس از تحمل تکالیف بکام خویش می‌رسد و مدتها بحیث فرمانروای چین حکم می‌راند.

دیگر قصه ((هزار و یک شب))، ((امیر ارسلان روسی))، ((امیر حمزه))، ((حاتم طائی)) و ((چاردرویش)) منسوب به امیر خسرو دهلوی و غیره است که هر کدام موضوعات مختلفی مربوط به سلسله گوناگون را ارائه میدارد.

افسانه‌های دیگر که قسماً از عربی، هندی اتخاذ گردیده، و بعضاً افغانی است عبارت است از ((قصه سیف الملوك و بدیع الجمال))، ((گل و صنوبر))، ((مهر و ماه))، ((قصه گیتی آرا)) ((قصه ملک علی پسر امیر بخارا و مهر بانو دختر خوارزمشاه)) و قصه «بهر و زبازرگان خراسان و دختر حکمران کشمیر» و غیره.

همچنان در ردیف اینگونه قصص میتوان ((طوطی نامه))، ((بهار دانش)) را نیز

یاد آور شد (۱)

۱ - برای آگاهی مزید در باره چگونگی داستانهای گوناگون عامیانه دری و منشأ برخی از آنها رجوع شود بتاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمانزده ترجمه دکتور شفق ص ۱۲۴ تحت عنوان نشر ادبی و شاعرانه.

فهرست مآخذ

ادب عامیانه

- ۱ - انسکلو پیدیا بریتانیکا - مبحث فلکلور
- ۲ - انسکلو پیدیا امریکا - مبحث فلکلور
- ۳ - W.R. Bascom, Four function of Folklore
- ۴ - S.G.L. Gomme, Hand Book of Folklore.
- ۵ - فرهنگ نفیسی جلد سوم .
- ۶ - فرهنگ اندراج جلد سوم .
- ۷ - تحقیق انتقاد در عروض فارسی تألیف دکتر خا نلری
- ۸ - وزن شعر فارسی تألیف دکتر خا نلری
- ۹ - مجله کابل سال نهم ۱۳۱۶
- ۱۰ - تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته ترجمه دکتر شفق

پوهنځی ارشاد اعلی کبیر

رنگی از نه رخسار ما لیه لبها

ادب عامیانه

ادب عامیانه عبارت است از آن اشعار و نثری است که در میان مردم عامه رایج است و به زبان ساده و روان نوشته شده است. این نوع ادب در سبک و شیوه نگارش خود با ادب کلاسیک تفاوت دارد و بیشتر به بیان احساسات و تجربیات روزمره می‌پردازد.

دری هزارگی

ادب عامیانه در ایران به گونه‌ای رایج است که در میان مردم عامه به وفور دیده می‌شود. این نوع ادب در سبک و شیوه نگارش خود با ادب کلاسیک تفاوت دارد و بیشتر به بیان احساسات و تجربیات روزمره می‌پردازد. در این نوع ادب، زبان ساده و روان به کار می‌رود و به بیان احساسات و تجربیات روزمره می‌پردازد.

ادب عامیانه در ایران به گونه‌ای رایج است که در میان مردم عامه به وفور دیده می‌شود. این نوع ادب در سبک و شیوه نگارش خود با ادب کلاسیک تفاوت دارد و بیشتر به بیان احساسات و تجربیات روزمره می‌پردازد.

ادب عامیانه در ایران به گونه‌ای رایج است که در میان مردم عامه به وفور دیده می‌شود. این نوع ادب در سبک و شیوه نگارش خود با ادب کلاسیک تفاوت دارد و بیشتر به بیان احساسات و تجربیات روزمره می‌پردازد.

تالیف

ادب عامیانه در ایران به گونه‌ای رایج است که در میان مردم عامه به وفور دیده می‌شود. این نوع ادب در سبک و شیوه نگارش خود با ادب کلاسیک تفاوت دارد و بیشتر به بیان احساسات و تجربیات روزمره می‌پردازد.

پوهنیا رشا علی اکبر

ادب عامیانه در ایران به گونه‌ای رایج است که در میان مردم عامه به وفور دیده می‌شود. این نوع ادب در سبک و شیوه نگارش خود با ادب کلاسیک تفاوت دارد و بیشتر به بیان احساسات و تجربیات روزمره می‌پردازد.

ادب عامیانه دری هزارگی

فہرست مطالب

مضمون	صفحہ
شعر	۴۵
غزل	۴۶
دو بیتی	۵۷
اشعار فو-کلوریک	۶۹
قطعہ	۷۶
افسانہ	۸۰
فو-کلور (ستارہ شناسی)	۹۱
ضرب المثل	۹۶
لغز و معما	۱۰۵
لغات و مصطلحات	الف (ضمیمہ)

ادب عامیانه دری هزارگی

زبان عامیانه هزارگی که يك شاخ از اصل زبان دری است، دارای انواع گوناگون شعر و نثر میباشد، نثرش همان نثریست که شکل نسبتاً قدیم خود را نگهداشته است و مشخصات آن در افسانه‌ها و داستانهای محلی و قصه‌هایی که شکل (فولکلوری) دارد، بخوبی دیده می‌شود. درین رساله کوچک نخست از اشعار و سپس از نثر آن سخن خواهم زد.

اصطلاح زبان عامیانه که آنرا بنام زبان محلی هم یاد کرده‌اند از مصطلحات جدید علمی است، زبان ادبی یا باصطلاح هزارگی «لوز قلم یا لفظ قلم» در همه زبانها متفاوت است. زبان عامیانه هزارگی بطور خاص، خصوصیات قدیم لهجه خراسانی را نگهداشته است. در تحقیقاتی که راجع به «لهجه خراسان» توسط M.W. Ivanov بعمل آمده، زبان این ساحه دارای مشخصات خیلی قدیم است که تا کنون برجا مانده است. و لهجه‌های پراچی و اورسری نمونه بارز آن است. و این موضوع توسط M.G. Morgenstierne نیز بررسی گردیده است (۱)

باب اول

شعر

شعر عامیانه هزارگی که رنگ کاملاً طبیعی دارد دوزاده عواطف، شور باطنی و هیجان خود مردم است و چنانکه استاد فقید مرحوم هاشم شایق (روحش شاد باد) تعریف می‌کردند: «شعر الهامی است که شاعر از طبیعت ماحول خود گرفته متهیج می‌شود و مخاطب خود را مثل خود به هیجان می‌آرد» (۲)

اگرچه قدما شعر را طوری تعریف کرده‌اند که با مفهوم حقیقی و واقعی شعر، کاملاً مطابقت بهم نمی‌رساند. دانشمند بزرگ شمس قیس را زی‌چنین تعریف کرده است: «بدا نکه شعر د ر اصل د انش است و ا د ر ا ک معانی بحدس صائب و اندیشه

(۱) Dialectologie Iranienne تا لیف آرتور کریستمانن چاپ ۱۹۳۰

گوینها که - Grammaire Kaboli تا لیف دکتور عبدالفور دروان فرهادی،

س اول چاپ موسسه ملی شرقشناسی پاریس (۱۹۵۵)

(۲) از یادداشت‌های دوره تحصیل نگارنده.

و استدلال راست، و از روی اصطلاح سخنی است اندیشیده، مرتب، معنوی، موسوزن، متکرر، متساوی،
آخرین آن بیکدیگر مانده . (۳)

هرگاه پای استدلال و تعقل در میان آمد آنوقت دست عواطف و احساس و هیجان کوتاه
می‌شود، و شعر به مفهوم واقعی آن عبارت از یک حالت هیجان ناشی از غم و اندوه یا خوشی
و طرب است، و در حالت تعقل و تفکر زیاد نظم با دلایل و تعقل می‌آسزد و از حالت هیجانی پا
فرا تر میگذارد. از همین لحاظ تذکر دادم که شعر هزارگی خصوصاً دو بیتی های آن کاملاً
زاده عواطف و هیجانهای عشقی و تغزلی یا اندوه های درونی گویند ه آن است. و دست هیچگونه
تصنع و تکلف در آن دخیل نیست و حتی در بعض موارد از متابعت «وزن» نیز سرپیچیده است.
با آن علی‌الاکثر از نگاه وزن و قافیه نیز طبعاً با آهنگ و موسوزن افتاده و توسط کسیکه مستهیج
گردیده، سروده شده و بر ای آیندگان بیادگار مانده است و از یک دهن بدهنی دیگر و از سینه بی
به سینه دیگر انتقال یافته و ضبط گردیده و بما رسیده است.

در اشعار طبیعی و بی تکلف لذت و کیف خاص موجود است زیرا زاده فطرت و هیجان و شور
باطنی است و آنچه از دل بر خیزد بر دل نشیند.

اشعاریکه رنگ محلی دارد، بالغات و اسلوب خاص محلی سروده شده است که از نگاه
علمی و فن شعر، آنرا میتوان به عنوانهای زیر دسته بندی و تصنیف کرد.

فصل نخستین

غزل: غزل هزارگی بدو گونه میباشد: یکی آنکه کاملاً بر نگه محلی و به لهجه و
کلمات محلی سروده شده است و دیگر غزلیکه به پیروی از حافظ شیرین سخن، هلالی چغتایی
و امثال ایشان رنگ ادبی دارد.

سراینده هر دو طرز کسائی بوده اند که از ادب و ادبیات و فن شعر بهره داشته اند.
همینکه شعر شکل فنی را بخود میگیرد، معلوم می‌شود که شاعر سراینده آن در فن
شعر گویی دسترس داشته است.

«۳» المجمع فی معانی اشعار المجمع، تألیف شمس قیس رازی، چاپ سال ۱۳۳۸

تهران ص ۱۹۶ .

در این بحث غزل را از نگاه معنای واقعی آن یعنی مفهوم و کیف، و از نظر ساختمان سوزد سداقه و گفته گو قرار سیدهیم بدین معنی که مطلع غزل مصرع و مقفی است. غزلهای که تا کنون به لهجه عامیانه هزارگی دستیاب گردیده تا ریخ انشای بعضی از آنها بقرن یازدهم هجری میرسد و نشان میدهد که گوینده گان آنها از رموز ادب و فنون ادبی زبان دری (زبان قلم) آگاهی داشته اند و غزلهایی موجود است که به پیروی از شاعران نامی زبان دری سروده شده است و این خود سبرهن و مدال میسازد که آنان به دو اوین و اشعار سخور ان نامی زبان دری نظر و مطالعه کنجکاوانه داشته اند. همینکه به افتقاء و پیروی از آنان غزل گفته و در سفته اند نشانه و علامه علاقه زیاد ایشان است با دب و ادبیات.

رضایی بیگ بشیوه ادبی و اسلوب عامیانه غزل سروده است. تاجاییکه معلومات دارم اسمش (علی رضا) و ملقب به (سرخ ریش) و معا صراسیر شیر علیخان بود و در قریه پیاز و (پیازان) سیز یست و بغزل سرا بی قریحه خوب داشته است. در غزل مفاهیم اندرز، هجو، رثاء و غیره را بکار برده است. میان مردم به «رضایی بیگ» و (علیرضاسرخ ریش) شهرت داشته و دارد. در غزل سرایی و تغزل و مغالزه و تخمیس، حسن بیگ خیلی شهرت دارد و غزلها و مخمس های بسیار نغز و شیرین از و باقی مانده است، مگر بزبان عامیانه تا کنون اثری از و بدستم نرسیده است. (۳)

اینک غزلهاییکه بزبان عامیانه سروده شده است با ذکر نام شاعر.

(۱) - ای خدا! سینی موقر و ق شده دقدق موکنه

ناصر از موطلب ما له به ناحق موکنه

سوسلون شی زسرقار و غضب آمده بود غر زده، و قش زده اقری خونه ابلق موکنه

موکه از نابودگی خانی خویک بز ندری
 گشنه موفتی همه شو رو دای موغر غرمو کنه
 وخت خوردو سوره خون گشنه رو یوقور موکنه
 موکه دندو ندری او قوره شیپتر موکنه
 سوری پیش هر میر خدو یو رغیش ندری
 لك چپوه میزنه چیلبره سرمر موکنه
 سوری پیش هر میر بلکه يك مشت کاه بدیه
 سونه زوره کی زده از کساد و برموکنه
 اوش کو «رضا» خبر بد نگوی نگوی
 آغه استه خو جوشک او لغتله شرمو کنه
 میگیره از ییخ حلق تو که حیر و بومنی
 او موشه ده بلی تو، از ته شی که برموکنه

یعنی :

«ای خدای بزرگ! سینه مان خشکید و از لاغری و خشکی بسیار، صدای پوست خشک و قاق شده از آن برمی آید، و با آن هم ناصر، بناحق از ما مال مطالبه دارد، و برای حصول مال محصلانش (نوکرانش) باخشم و غضب زیاد آمده و با آهنگ مهیب و غرش ترس آور در حالیکه چشمان خود را برمان میکشند و ابلق می نمایند و ما را تخویف و ترعیب میکنند، ما که از فقر و بیچارگی در خانه خود يك راس بز هم نداریم و گرسنه میخواییم و از زیادت جوع رو ده های مان خشکیده است، هنگام دعوت و مهمانی خود ما را با اشخاص بسیار پر خور يك طبق همکاسه می سازد در حالیکه از پیری دندان در دهن مان نیست او با يك حرکت طبق را از طعام تهی و پاک می نمایند. نزد هر میر و بیگ که می رویم، چون با خود يك راس بز بچیت تحفه نبرده ایم برآشفته لك چوب و ریسمان چرمین را از غضب زیاد بر سرمان زده تارتار می سازد، و نزد هر مهتر اسپ به عذر میر و یم تاشتی کاه جهه سدجوع حیوانات مان بدهد، او مار ابزور از کاهدان میراند. - ای رضا! بهوش باش و سخنان بیهوده و ناپسند بر زبان مران که آغه بسیار خشمگین است، ناگهان بر تو یورش می آرد.

گفتمش ای یار غمزه گرو عشوه گر، عاشق کشی را پیشه مکن، زیرا هر کسی که ازین پیشهات
بشنود و آگاه شود، ترا نفرین می فرستد.

ای مسکین تا به کی راز خود را در دل نهان میداری؟ آخر آشکاری شو دو آنکه نزد مردم رسوایشوی

(۳) - مه نوسون قاش تود ید کیل شد دوته کد، تاشه شد، گویا خجل شد

الیگو! توخ کنید سون روی یا ربه که مه از روی یا ربه منفعل شد

از و بی سهی سرو نازش صنوبر از خجالت پا به گل شد

همو آغی کری از یارد لجوی گرفت الگوی خوب شیرین دل شد

زیس خوش بد مزاج دلربایش دورلی شی طبایع معتدل شد

به آغوی جمال دلنشینش همه خوبان عالم مضمحل شد

یعنی :

ماه نوسوی ابروانت دیده خود را کج کرد و از خجالت گویا خود را کنار کشید و فرار کرد
و پنهان گشت.

یاران سوی روی یار نازنینم تماشا کنید که از فرط زبانی ماه شرمنده گشت، چون سرو سهی
قدر ساور است او را دید او هم خود را منفعل و ناتوان یافت و در برابرش پابگل ماند.

آن آغه زبنا و خوب روی از یار دلجوی من، پیروی نمود، از آن رود ردها شیرین و
عزیز گشته است.

از بس که یارم خوش مزاج و خوش خواست، طبایع زشت هم از او رنگ اعتدال کسب
کرده و معتدل شده است.

به آرزوی دیدار جمال نازنین و دلنشین او، خوبان عالم همه تپیده و از تپایش زیاد از پا افتاده اند.

(۴) - دوش رفتم پلی شی، صبح نبود، نیم شو بود

یک مخک ستم و مه قچرک د ر خو بود

ناگه بیدار شد که پیر خسر ما د راو

زد تر قاس، بلا، خشت نبود، نیم زو بود

سگ او تو قله کد تا بکند پای مرا
 کو فتمش همچو مثال کوله پسر تو بود
 کوله یکسو، کاپی یکسو، سه بکردم دو ته جی
 کار دو ته ره تو میدنی، که ساده در بود دو بود
 گفتمش یا ر، که این عاشق دیرینه تست
 او مجل یاد نو بود، خانه که در گرمو بود ؟
 ا بوسهل عاشق روی تو شد ای مه نو
 گفت : و اخ کو رشوم سرمه ته جمخو بود

یعنی :

«دوش که هنوز نیم شب بود، و صبح ندیده بود، نزد یا رفتم و بوسه‌یی را نثار رخسار ماه
 فاش کردم، در حالیکه آن ماه‌جبین خوش خفته بود، خشوی پیر و فر تو تش از خواب سرگ
 بیدار گشته با پارچه‌یی از نیم‌ز و نیم‌خشت - بسویم حوالت کرد و از سوی د یگر سگش
 جفیدن گرفت و بر من یورش آورد تا پایم را بدن‌دان گزد، اما با لگد چنان زدمش و بدو را افکند م
 که گویا کلاه‌هی را در هنگام بازی «کوله پسر تو» همچون توپ فوتبال بدور انداخته
 باشم، مگر کلاه و کاپی (کفش) خودم هر یک بجای افتاد، و فقط خود را گوشه کشیده
 و فرار کردم و حال گریز مرا حدس توان زد که چقدر به تیزی ود و یدن بود .

گفتمش ای یار ! این همان عاشق دیرینه تو است، و آیا آند م را بیاد داری که خانه
 ما در گرماب بود ؟

گفتم: ا بوسهل عاشق و شید ای روی تو است ای ماه‌نو، پاسخ داد که آه دید گانم کور باد
 ملتفت نشدم زیرا سرم زیر لحاف نهان بود.

یادداشت:

درین غزل کلماتیکه قافیه‌اند همچون : شو، پسر تو، بودو، گرمو، نو، و جمخو، همه
 حروفیکه قبل از واو (روی) قرار گرفته‌اند به کسر خوانده می‌شوند. و واو آخر قافیه از
 جنس و اوماینه است و بدل از (اب) زبان ادبی آمده است، زیرا در کلماتیکه مختوم به

(اب) باشند، حرف (اب) در ایهجه عامیانه دری هزارگی به (و) مایینه بدل می شوند (۶).

ای دوستو بو بینید قضا، قد ر نموشه

از پوست آد می زاد شیطو پد ر نموشه

فوج و سپاه عالم یک جرگتو نیرزد

فرزند اگر چه دانا ست مثل پد ر نموشه

حرف زن و شوی هرد و بر ابر آید شوهر که مست نباشد زن جلوه گر نموشه

همسایه هر چه باشد راه کسی نگیرد بی پوست کرک جنگی کاغذسپر نموشه

از دم خر بگیری آخر ر می بمنزل از سر دهای نامرد، مقد ر خر نموشه

از گفتگوی قطمیر خوجه مشوتو دلگیر در یاز چلچل سگ مر د ا ر تر نموشه

چند بیت از یک غزل دیگر

(۶) الیگوزن کد و زنده نمیله قوده وقو دغوا یله نمیله

بی سی و چل هزار گله نموشه جامه خورو کسه در گه نمیله

ابغه گو و جیه گو و بوله تغایی، ایگه چی، پیله نمیله

خاله و عمه، پیر و شو می تلپه بی دو هزار خسربره نمیله

نکا حنامه ده دست میر وار باب بی یک هزارده کس کله نمیله

یعنی:

ای دوستان! از دو اج کردن برای انسان زندگانی نمیگذارد یعنی همه هستی و دارایی

را بر باد میدهد، زیرا خوششان و نزد یکان عروس باسانی رشته را از کف نمیدهند تا سی و

چهل هزار افغانی را طویانه نگیرند، و حتی کار بجایی کشیده است که اقرباء عروس که همه

هدیه و تحفه می طلبند بی اخذ جا مه - تحفه - پای انسان را بدر و از خانه نمیگذارند. کاکاها

و خواهرزادگان و پسران خاله و ماها همگی چیزی مطالبه دارند و اخذ تحفه بجایگاهی میرسد که

خواهر زن از بر دن کاسه هم دست بردار نیست و از طرف خاله و عمه عروس تکه پیراهن

(۶) این غزل را نیز از روی یک نظم خطی مال مر حوم محمد حسین خان جاغوری

مقدمه اش ساخته نموده بودم.

میخواهند. و برادر زن تادو هزار افغانی نقد نستاند هرگز دست از سر داماد بر نمیدارد، از این هم دشوار تر آنست که وثیقه نکاح در تصرف و اختیار قریه دار است و اگر برای دریافت آن يك هزار افغانی برایش نپردازی از اذیت و زدن هم دریغ نمیکند.

غزل‌های : ۶، ۷، از نگاه مفهوم از نوع شکوائیه است و من آنها را صرفاً از لحاظ کمیت بیتها غزل نامیده‌ام زیرا چنانکه علمای سلف و معاصرین تعریف کرده‌اند غزل عبارت از آن نوع نظمی است که دارای مطلع مصرع و مقفی باشد و تعداد ابیات آن بطور معمول ما بین پنج تا دوازده بیت (۸) و گاهی بیشتر از آن تا پانزده و شانزده بیت و به ندرت تا نوزده بیت بر يك و زن باشد. (۹)

« غزل‌های ۲، ۳ و ۴ از لحاظ کم و کیف و مفهوم واقعی غزل است و چنانکه تعریف کرده‌اند: غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و تنها لک در دوستی ایشان است و مغازلت، عشق بازی و ملاعبت است، المعجم، چاپ مذکور ص ۱۵۳ »

و غزل پنجم از نگاه تعداد ابیات و مطلع غزل، ولی از نگاه مفهوم از نوع نظمهای اندرز و پندنامه است.

و چند بیتیکه از یک غزل اقتباس گردیده است و در ذیل ذکر می‌شود، نیز از نوع اندرز است و شکل تبلیغی دارد و از نوع ابیاتی است که معاصران برای ایقاز هموعان می‌سرایند

(۸) ایگو رسم از سو سرد میه به و حدت میل، و نفرت از دو بیه

ایمر گو و سدد سو کنیم بنی خو که تعمیر و طن را و اجبیه

به سعادت ها وطن معمور گردد چه، بیکاری بد، بیجر گگیه

یعنی: دوستان شیوه و روش ما سرد می یا با اصطلاح خلق پسند است. به اتحاد و یگرنگی تما یل زیاد داریم و از دورنگی و نفاق بیزاریم، و با همدیگر اسداد و کمک می‌کنیم، زیرا برای آبادی

(۷) غزل‌های ۶-۷ از شماره‌های ۲۷-۳۳ سال اول و ۳۳-۴۰ سال دوم جریده پیام و جدان اقتباس گردید

غزل‌های مذکور اثر و تراویده طبع محترم، در گردال عهد الردف ترکیبی است.

(۸) صناعات ادبی تالیف استاد جلال‌الدین همامی چاپ سال ۱۳۳۹ تهران ص ۱۹۳

(۹) المعجم فی معانی اشعار العرب المعجم تالیف شمس قیس رازی چاپ سال ۱۳۳۸ تهران ص ۱۰۰

وطن، این یکی از امور ضروری و واجبی است، و بدین وسیله میتوان میهن خود را آبا دان و معمور کرد. و کلید باب تعمیر وطن کار و کوشش است و بیکاری و تنبلی عملی است نا پسند و این زاده بی همتی و تن پروری است.

اوزان عروضی غز لها:

(۱) ای خدا سینی موقر و قشود دوق سو کنه

ناصر از سو طلب ما له به نا حق سو کنه

وزن این غزل عبارت از (فا علا تن - فعلا تن - فعلا تن - فاعلن) میباشد به شرح آتی:

ای خدا سی - نم قترق - شد دقدق - سو کنه

فا علا تن - فعلا تن - فعلا تن - فاعلن

ناصر سو - طلبی ما - لبنا حق - سو کن

فا علا تن - فعلا تن - فعلا تن - فاعلن

یعنی این غزل بر وزن بحر رمل شمن مخبون محذوف است و به سر عت و شتاب خوانده میشود.

غزل دوم

دلبر مه قچرك از مه تمنا سو کنه مه اگر جان مو گو یم موگه بیجا سو کنه

این غزل اگر چه بصراع دوم آن دارای سه کته است بر وزن (فا علا تن - فعلا تن - فعلا تن - فاعلن) یعنی از بحر رمل شمن مخبون محذوف است.

غزل سوم: مه نو سون قاش تو دید کیل شد

دوتا کد تاشه شد گویا خ - جمل شه - د

این غزل بر وزن (مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن) یعنی از بحر هزج مسدس محذوف است

بتر قیام آتی

مهی نوسو - نقاتودی - دکیشد

مفاعیلن - مفاعیلن - فعولن

دوتا کد تا - ششد گویا - خجل شد

مفاعیلن - مفاعیلن - فعولن

غزل چهارم
 دوش رفتم پلی شی صبح ، نبود ، نیم شو بود
 یک سخکستم و سه قچرک در خوب بود
 این غزل از بحر رمل مشمن مخبون مقطوع بر و زن فاعلاتن - فعلاتن - فعلا تن - فعلن
 میباشد ، بتر تیب زیر

دوش رفتم - پلی شی صبح - حنبد نی - شو بد
 فاعلا تن - فعلا تن - فعلا تن - فعلن
 یک سخک اس - قدم سه - قچرک در - خوب بد
 فاعلا تن - فعلا تن - فعلا تن - فعلن

غزل پنجم

ای دوستو ببینید ، قضا ، قدر نموشه
 از پوست آدمی زاد شیطو بدر نموشه
 ای دوست - تو بی نی - دقضا - در نموشه
 مفعول - فاعلا تن - مفعول - فاعلا تن
 از پوست - آدمی زاد - شیطوب - در نموشه
 مفعول - فاعلا تن - مفعول - فاعلا تن

و این وزن بحر مضارع مشمن اخر باست .

۶ - ده سال نو غم موتا مون نموشه .

این غزل بر وزن مفاعیلن ، مفاعیلن ، فعولن یعنی بحر هزج مسدس محذوف است . و این وزن از جمله اوزان معمول و مروج فهلویات است که ملحونات آنرا ((او را ستان)) خوانند

« المعجم - ص ۱۰۴ - ۱۰۵ » .

توده و قودغوا بله نميله

۷ - الیگوزن کدو زنده نميله

این غزل نیز بر وزن مفاعیلن ، مفاعیلن ، فعولن یعنی از بحر هزج سدس محذوف است .

۸- الیگور سم از مو سر دمی به و حدت میل و نفرت ازد و یبه

این غزل بر وزن - مفاعیلن، مفاعیلن ، فعولن یعنی از بحر هزج سدس محذوف است ، و

چنین تقطیع می شود :

الیگورس - م از مو سر - دمی به

مفاعیلن - مفاعیلن - فعولن

به و حدت می - نفرت ار - د بی به

مفاعیلن - مفاعیلن - فعولن



فصل دوم

دو بیتی

دو بیتی، از اشعار است خیلی رائج و شایع و مورد پسند خاطر ها، و در همه لهجه های محلی و ایات عامیانه دری، ازین نوع شعر وجود دارد.

گوینده نخستین دو بیتی را همچنان که در لهجه های دیگر این زبان نمیتوان شناخت در لهجه هزارگی نیز گویندگان دو بیتی را معرفی نتوان کرد. و آنچه را میتوان فهمید و تشخیص توان کرد همانا جنس گوینده آن یعنی زن و مرد است.

دو بیتی تا کنون با تسمیه نادرست به «چهار بیتی» شهرت یافته است. و چهار بیتی طوریکه از نامش پیدا است، بایست از چهار بیت متشکل باشد حالا نکه دو بیتی را دو بیت یعنی چهار مصراع می سازد که یک بیت آن مصرع و بیتی دیگر مقفی است (۱۰)

دو بیتی، اصلاً مفهوم دو بیت را میسرساند، نظامی عروضی یک دو بیتی را از ملک الشعراء عنصری نقل می کند.

کی عیب سر زلف بتا ز کا متن است چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است کار استن سر و ز پیرا استن است
این دو بیتی را که نظامی عروضی (دو بیتی) خوانده است، هر دو بیت آن مصرع و مقفی و مرد ف است. (چهار مقاله، چاپ ۱۳۳۱ تهران، ص ۵۶).

و ازین درسی توان یافت که مفهوم دو بیتی فقط دو بیت است خواه هر دو بیت مصرع و مقفی و خواه بیتی مصرع و بیتی دیگر مقفی باشد.

(۱۰) المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس قیس رازی، چاپ تهران ص ۱۱۴، ۳۸۵-صناعات ادبی، ص ۱۶۱ و ۱۲۵ - grammaire Kaboli ص ۱۵۱، چاپ سال ۱۹۵۵ پاریس.

هر دو بیتی معمولا بروزن یکی از زحافات بحر هزج می آید مثلا

سر کوه بلند بد خانه سه فلک تیری زده بر شا نه سه
فلک تیری زده پیکان ندهاره که حسرت پر شده پیمان سه

این دو بیتی (بر وزن مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن) است که بحر هزج سدس محذوف سیباشد. و دو بیتی دیگر.

مه قربون د و سه خانی گداره يك شی سید استه دوی شی ازاره

مه قربون خانی سید بگردم خانی از ره در مو سزاره

این دو بیتی نیز از نوع سدس است ولی بر وزن (مفعولاتن-مفعولاتن-فعولن) یعنی نوعی از بحر هزج سدس محذوف است. و حرف ساکنی بر و تد مفروق افز و دگر دیده است و مفاعیلن را (مفاعیلن) گردانیده است که بجای آن (مفعولاتن) می آرند. (ص ۱۰۵ المعجم). چون گویندگان دو بیتی بیشتر مردم عوامند و هرچه به طبع و میل خودشان درست آید میگویند و ای میتوان آنها را تحت قواعد و دستورهای خاص و علمی در آور د. بعضا می شود که دو بیتی کاملا مصرع و مقفی نباشد و هر بیت را قافیه جدا گانه نهند چنانکه گفته آمد.

خوش ترین وزن دو بیتی، همان وزن هزج سدس محذوف است. شعر مجرد این جنس را دو بیتی و آهنگ آنرا ترانه خوانند. آهنگ را ملحون و لحن نیز گفته اند که جمع آن ملحونات و الحان است و با اصطلاح موسیقی امروز میلودی Melodie توان گفت که در لهجه هزارگی (رفت Raft) گویند. میلودی عبارت از تالیف و تصنیف يك آهنگ است توسط دهن یا آله، خواه بصورت منفرد

یادسته جمعی که خوشایند و گیرا و دلپذیر باشد (۱۱)

آهنگیرا که از دو بیتی ساز میگردند، اهل دانش آنرا بنام «ترانه» یاد میگردند و آهنگی را که از دو بیتی یا رباعی عربی می ساختند بنام «قول» می خوانند و سازنده آنرا «قوال» می نامیدند (۱۲). حافظ گوید: بلبل از فیض گل آموخت ورنه نبود * * * این همه قول و غزل تعبیه در منقار شش از توضیحات متذکره، معلوم می شود که «ترانه» نوعی از انواع شعر

نیست بلکه «لحنی» است که از غزل ود و بیتی می سازند. چون با آهنگ تر و تازه
و انگیزنده خوانده می شود از آنرو ترانه اش گفته اند. لایحه «انه» پسوند مشابیه
ولیاقت و نسبت است. مثل حکمیانه، سالانه، روزانه، شبانه، دوگانه و طفولانه و غیره. (۱۳)

کلمه «ترانه» را مرحوم واصل کابلی (تولد ۱۲۳۳ - وفات ۱۳۰۹ هـ ق) نیز بمعنای لحن
یا ملحون بکار برده است. در غزلی به پیروی از حافظ شیرین سخن چنین سروده است:
بلبل ترانه ساخت به آهنگ باربد سر کرد عاشقانه غزلهای پهلوی

مطلع غزل حافظ چنین است:

بلبل ز شاخ سرو بگلبنگ پهلوی میخواند دوش در س مقامات معنوی (۱۴)
و آهنگ «باربد» یکی از دوازده آهنگی بوده است که برای خوشی خاطر خسر و پرویز
ساخته بودند (برهان قاطع).

آهنگ را «نوا» نیز گفته اند، چنانکه مجلدی گرگانی گوید:

از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان

ثنای رودکی ماندست و مدحت نوای باربد ماندست و دستان (۱۵)

اوزان بسیار معمول دو بیتی را بیست و چهار نوع آورده اند که دوازده از آن با صدر
اخر (بوزن مفعول) و دوازده دیگر با صدر اخرم (وزن مفعولن) می آید. (المعجم ص ۱۰۴)
دو بیتی را «التبایع» نیز گویند و این از آنروست که در عربی این جنس
شعر مربع الاجزاء است (المعجم ص ۱۱۵ و صناعات ادبی ص ۲۱۳-۲۱۶).

(۱۲) تاریخ بیخیمی، چاپ تهران ۱۳۵۶ هـ ق، معجم فی معانی اشعار المعجم، چاپ تهران
۱۱۴۰ هـ ق

(۱۳) دستور زبان فارسی تألیف چند تن از دانشمندان، چاپ سال ۱۳۳۲ تهران

ص ۱۳۲ - (۱۴) مجله ادب، سال اول، شماره اول ص ۳۵ - (۱۵)

(۱۵) مجمع النوا در (چهار مقاله) چاپ ۱۳۳۱ تهران ص ۴۴

رباعی رابز بان فرانسوی Quatrain گویند و این عبارت از آن نوع شعر است که از چهار بیت «Vers» هماهنگ یا دسته های زیاد متشابه متشکل باشد (لاروس). و در زبان پخته و «خلو ریزی» نام گذاشته اند. - در عربی از جهت رباعی گفته اند که برون هزج می آید و بحر هزج در اشعار عرب مربع الاجزاء است.

دو بیتی ها را در اوقات کار، تفریح و راحت بیشتر میخوانند و در نواحی کابل نیز بهمین منوال است (۱۶)

شبانان در وقت شبانی، جوانان در اثنای در و وگرد آوری علف و حشرها جهت آنکه کمتر خستگی کار را احساس کنند و در عین حال با نشاط روحی کار خود را زودتر بانجام رسانند شعر خوانی میکنند و زنان نیز وقتیکه چندتن یکجا گرد می آیند و بیکاری مصروف میشوند به سر و دندن دو بیتی می پردازند.

از آوان طفولت بیاد دارم، که دو برادر بودند، وقتیکه پی کار خود می رفتند در راه هر دو هماواز می شدند و میخواندند که بیتی از آن بخاطر ممانده است:

آیه خانه بیه مهمو آمده غیری ندی که مندخسوا آمده

یعنی: «مادر بیا به خانه که مهمان آمده است اما هوش کن او را غیری ghiray ندی که خسته است».

این بیت که گوینده آن جنس زن است دو مفهوم را میرساند: یکی عزت و حرمت مهمان که از عادات و رسوم عنعنوی مردم ماست و برای مهمان «غیری یعنی قروتی» دادن و پیرا خوار داشتن است و غیری غذایی است که از نان و دوغ یا قروت و روغن میسازند و آنرا «قروتی» هم گویند.

دو دیگر، خوردن دوغ و قروت برای شخص خسته مضر پنداشته میشود و معشوقه بدین بهانه میخواهد برای عاشق غذای لذیذتر تقدیم کند.

(۱۶) - *grammaire Kaboli* صرف و نحو کابل تا لیب د ا شمنه د کتور دروان

فرهادی، چاپ موسسه شرق شناسی پاریس در سال ۱۹۵۵، ص ۱۵۲، ۱۵۳.

در ایام عید و عروسی ، جوانان دوییتی هارا با آهنگک دنبوره دس ساز نموده بطرب و خوشگویی و خوش گذرانی سرگرم می شوند .

دوییتی هارا را میتوان باقسام آتی تقسیم و تصنیف کرد :

۱- دوییتی های عاشقانه :

پیچی سیای شمو لولو مو کونه دل با ریگک مونه اوسو کونه

الی شیرری بیا بوری دهخانه سون خانه کی پای مورومو کونه

یعنی : (زلفان سیاهت از سیاهی و برای می درخشد و دل نازک و رقیق مارا آب میسازد ، بیا که خانه برویم ، مگر پای ما سوی خانه نمی رود) .

مباشه آمدوم ده دون تیرکش تو خوب روی سپی دری ودلکش

که عاشق زار می نالیدوموگفت الی شیرری سره شیفت نفس کش

(صبحگاهان که برای دیدارت در دهن روزنه آسدم ، دیدم که رویت سفید و خوب و دلربا بود ، از آنرو عاشق زار نالیده میگوید : ای یار شیرین و نازنین ، سرادر آغوش بگیرم .

الی شیرری ، شیرری شیر نک میخندی د زوشیری شیر نک بیخ موره کنندی

که عاشق زار الی نالی دیدی مو روز رفتو پیچی دل سوره کنندی

(ای یار شیرین ! آیا ملتفت هستی که تبسم ملیح داری و با این لبخند دلربا و شیرین

بنیاد ما را بر آورده ای ، از آنرو عاشق زار بخدای نالید و میگوید :

که بر وز رفتنت دل ما را از جا کنندی و با خود بردی) .

اگر پارمه یی شولویایی نر مک نر مک نیمری دالویایی

نر مک نر مک نیمری دالو جدل کو نصفک شوگر دون یا ریغل کو

(اگر پارمنی شب هنگام بیا و آمدنت بایستی آهسته و به کمین و پناه دالان باشد و از

عقب دالان به سرعت بی صدا بیا و در نیمه شب یار را در کنار بگیر) .

راه تیلون خوره بر لو کده رفت شال سپای خوره گردو کده رفت

اگر دل شی ده عاشقی نبود ذمی مونه برچه گردو کده رفت

(عاشق چون مرا دید از راهیکه می آمد یعنی راه پایان ، بازگشته از جانب بالا به راه

افتاد . پس اگر دلش به عاشقی نبود چرا گناه مرا بگردن گرفته نخست شیدا ایم کرد
و سپس به راه خود رفت و مرا دل آشفته بجا گذاشت . درین دو بیتی روح شکوه
نیز هست .

تهی که زرد الوی شونه بلیخو ر بغبند بالی روی شونه بلیخو ر

همه خلقا مو که جولا نیسته شرقت ما کوی شونه بلیخو ر

(ای یار دلدار ! بالای همان زیر زرد الو را بگیرم ، که شما نشسته و قد یفئه چهار خانه
تا ترا بر روی خود انداخته اید ، و همه سر دم میگویند که فلان جولا نیست ، من که
صدای ما کوی شمارا می شنوم ، بلایش را بگیرم) .

پهچی تو پشت قاشه ما بلیخو ر دو پستوز ولی آشه ما بلیخو ر

که عاشق زار می نالید و مو گفت ده سر تو غیل و غاشه ما بلیخو ر

(بلائی زلفان بالای ابرویت را بگیرم ، و بالای دو انار پستان را که هم چون زوله
آش مدور است ، و عاشق بیچاره زار نالیده میگوید : همین قیل و قال و جنجال و قال
و مقال که از خاطر تو بر پاست ، بلائی آنرا بگیرم) .

دیدمی مه گودره پوجی مو کونه مره دیده پسنه سونجی مو کونه

ده بلی دل خودو کری مو کونه ده ته دل خود مقتی مو کونه

(یا رفور دیده من ، آن طرف مصر و ف خیشاوه کردن علفهای هرزه مزرعه خود است
و از وقتیکه مرا دیده است ، فازه و خمیازه می کشد ، اگر چه ظاهر آ مراد شنام میدهد و
بر من خشم می گیرد ، اما از نه دل ، قلباً با من معانقه می نماید) .

مه قربون ازوی بی بلند شی قاش و اقری سیاه زلف کمند شی

لب لعل و صدف دندونه یارمه پری چهر و سیمین گردونه یارمه

(من به قربان آن قد بلند و رسا و ابروان و چشم سیاه یارم کردم ، که زلفانش همچون
کمند دلها و لبش چون لعل بدخشان و دندانش بسان صدف سفید و چهره اش پر یوش و
گردنش نقره فام است) .

مه قربون شیشستی بلی صفی تو مه قربون و زنگی خانه و دی تو

که بنده با خدا ناله دیدی مه مردم هوشیار استه مه دیو نی تو

رای یار دلنشین! من به قر بان نشستنت بر سر صغه و قر بان رنگ و سیمای باوقار و با
تمکینت شوم، بنده به خدای خود زاری میکند و می نالد که مردم هوشیارند مگر
من دیوانه و مجنون تویم).

الی دیده تو چیز دادی گلی سه که سببی تو درس بلی جاگی سه
الی دیده عهد و پیمونه خوردی قسمهای سه دالونه خوردی
«یار نوریده، آیا طویانه من چه چیز داده ای که مستقیماً بر خوابگاه من می آیی؟ ای یار
عهد و پیمان را شکستی و سوگند هایی را که زیر دالان یاد کرده بودی همه را نقض کردی».
از درگاه بر شدم بللر مه تویی سو بار یگ و بر ا بر مه تویی
که عاشق درد معشوقه نبیند اسی همو ماه منور مه تویی
«از دروازه بیرون شدم دیدم که از من فراتر ایستاده ای، بدل گفتم یار کمر باریک
جان برابرم تویی، کاش عاشق درد معشوق خود را نبیند، ای یار جان همان ماه منور و
نورانی من تویی».

بلیبر تو شوم ایکی گل اوس کوك کیر کیر مو کونه دانه بیندز
که عاشق زار نا لیده سو گفت امو جا گه بلی دالونه بیندز
«ای مادر گل هوس بلایت را ببرم کبک خوش میخواند برایش دانه بینداز، که عاشق
زار می نالد و میگفت: رخت خواب بر فراز دالان است هموارش کن».

الی نپتوش نکو که شوی مه زوره تو ماخ کم کو که رنگ از روی مه موره
الی از ماخ مه عاشقی نموشه که رنگ از رخ تو موره، بهل ته پوره
«ای یار تنفس آهسته کن که شوهر غاور است و کمتر بوسه بگیر که رنگم می پرد، اما
عاشقی را بوس و کنار بسنده نیست، اگر رنگ از رخت سپرود، بگذار تا برود و بپرد».
درو خانه که الون پوش دیدم صدف در جا غه اش پر جوش دیدم
صدف در جا غه اش مثل ستاره لب پر خنده را خاموش دیدم
«در آن خانه نازنینی را دیدم که لباس الوان پوشیده است و در دور یخخش صدف همچون
ستاره در جوش و درخشش بود و آن لبی را که خندان بود اکنون خاموش است».

از شیو که توخ کده میه دیدی مه قولا جه و از کده میه و قری مه
قولا جه و از کده میه، نمیه ده یار خوناز کده میه دیدی مه

«یار نور دیده ام از پایان تماشا کرده می آید، و بغل کشاده است تادر آغوش گیرد، بغل کشاده می آید یانمی آید بهر صورت بر یار خود ناز و ادا بخرج میدهد.»

دو بیتی های شکو ائیه :

این نوع دو بیتی از نگاه مفهوم و کیفیت همان دو بیتی عاشقانه است مگر ظاهراً عبارت شکوه و ناله را میرساند. بعضی از آن کاملاً مفهوم شکو ائیه و گاهی هم رثا ئیه دارد. مردم عوام دو بیتی را بهترین وسیله و واسطه برای ادا ای مطلوب و سودی مدعای خود دانگاشته اند. چون نیک بنگریم از لحاظ ادبی نیز رباعی همین طور است و مطلب را با عبارت موجز و کوتاه و مفید معنی ادا می کند و با دو بیت می توان دنیا بی از مطا لب را ذهن نشین خواننده و شنونده کرد. دو بیتی نه تنها از نظر موضوع شکو ائیه در اشعار (عامیانه) بلکه در رباعیات کاملاً ادبی نیز مطرح بحث قرار میگیرد. چنانکه در رباعیات عمر خیام نیشا پوری و دیگران مثال زیاد از آن می یابیم - از حکیم عمر خیام

افسوس که سرما یه ز کف بیرون شد	وز دست اجل بسی جگرها خون شد
کس نامد از آن جهان که پرسم از وی	کاحوال مسافر ان دنیا چون شد
افسوس که نامه جوانی طی شد	وان تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب	فر یاد ندانم که کی آمد، کی شد

از حافظ شیرین سخن :

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق	چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
سرای قاضی یزد ار چه منبع فضل است	خلاف نیست که علم نظر در آن جا نیست
عمری ز پی مراد ضایع دارم	وز دور فلک چیست که نافع دارم
با هر که بگفتم که ترا دوست شدم	شد دشمن من و ه که چه طالع دارم

دو بیتی های هزارگی :

آیه گلی تو مره شیره دادی	بله کده مردگ پیره دادی
مردگ پیر جای بابی مو مو شه	جو و بچه نور دیدی مو مو شه

«ای مادر مهر لان که مرا با شیر خود پرورده ای و رنج برده و برویت گل نتوانم

گفت ، سرا با سر دی پیر و از پا افتاده تز و یچ کردی ، در حالیکه پیر سر د همچون پدر من است مگر پسر جوان که هم طبع من است همچون نور دیده ام می باشد .
ازین در بیتی میتوان فهمید که طبع جوان از سازش بار و اج کهنه ناپسند اظهارناخر سندی و تفر د ا ر دود ختر ان جوان خلاف میل شان از تز و یچ با سالخور دگان د برابر پول و مال ایشان ناخشنوداند .

دیدنی مه قولبله ، قولشو میگرده
مه کور شوم دل آفتو میگرده
مه کور شده نگفتم بیشی شو کو
ده ته جمخو نو خرید سو خو کو
- نور دیده گانم بالا و پائین و این سو و آنسو سر گردان است ، ای کاش کور می بودم ،
که نمی دیدم که او در زیر آفتاب سو زان می گردد ، من کور شده نگفتم بنشین و شب
را به خانه ما بگذران و امشب در زیر احاف نو خریده ما بخواب .

بلی دیوال شیشته خلوت سو کونی
بلدی از که دل سوزه بد سو کونی ؟
که عاشق زار می نالید و سو گفت
سونه دیدار ده قیامت سو کونی
- با رقیب بر سر دیوار نشسته به تنها بی صحبت داری و سرا رشک می آید که برای
چه کسی دلم را می آزاری . عاشق بیچاره زار نالیده میگفت - در حالیکه از دیدن ما خود
را کنار می کشی دیگر دیدار ما بعد از مرگ به قیامت خواهد افتاد .

اسی کاراره دختر و سو کونه
نان مالیده ته پیر و سو کونه
سر چشمه موره یا رشی نیسته
اوره خوراک ماهیگو سو کونه
- همین کارها را دختران می کنند که نان مالیده را در زیر پیراهن خود پنهان کرده
بر سر چشمه می برند ، وقتی می بینند که یا رشان نیست آنرا پیش ماهیان می اندازند
و خوراک آنها می سازند .

دزی دشت بیابونده یم مه
غلام زر خرید بنده یم مه
غلام زر خرید بنده یم مه
امیدخوره از یار خو کنده یم مه
- درین دشت بیابان تنها و زار مانده ام ، زیرا من بیچاره بقید اسارت دیگری هستم
در حالیکه چنین است امید خود را هم از وصل یار خود بریده ام .

درین دو بیتی، گوینده از اهمیت آزادی و حریت که يك نعمت بس بزرگ و موهبت سترگ است یاد کرده از فقدان آن دست تغابن بر دست میمالد و حتی در اسارت و صل یار را نیز ناممکن می‌شمارد.

ازی دشت سفید قولباله موری دیدۀ رخصت بدی سو خانه موری
 دیدۀ رخصت بدی روی موده پس مو يك سات که ننگری بر شد نفس مو
 «ازین دشت بی حاصل و سفید سر بیالا میرویم، ای یار نور دیدۀ رخصت بده که ما بخانه میرویم، یار ما را رخصت بده در حالیکه میرویم مگر دل مان نگران و مردداست و بعقب نگرسته میرویم، زیرا اگر يك ساعت هم نپیمیم می‌میریم».

الی دیدۀ تمام جان مو سوخت میان جگر بریان مو سوخت
 که عاشق زار می‌نالید و مو گفت ز شیرینی لب و دندان مو سوخت

از دل جگر شاییدی مه خوار کجا رفته امروز دیدی مه خوار
 هر جا که رفته مه از تو سو پرسم از تو خ کد و چقید اقری مه خوار
 «خواهر جان، از دل اندوهگین و پرغم من می‌پرسی، مگر بگو که یارم امروز کجا رفته است؟ هر جا که رفته باشد من از تو می‌پرسم، زهر از چشم بر راه بودن و دیدن زیاد چشمانم شاریده است».

اسو دختر جوهره گلنده سوره از بند دل یا رخلنده سوره
 همه خلقا موگه سوزش ندره تیر سه بست وری سو ختنده سوره
 «همان دختریکه دست ها را از ناز و غرور رشور داده می‌رود گویا کرشمه او همچون تیر در دل یار خلانده می‌رود و همه می‌گویند دوری او درد ندارد، چنان می‌انگارم که بسان گلوله تفنگ سه بست سوختانده می‌رود».

درو خانی گلیه د لبر مو بصورت خو پری یه دلبر مو
 مه قربون ازو قاش سیئه شی از و دیگا کری یه دلبر مو
 «دلبر مادران خانه گلین است مگر چهره اش بسان چهره پری است، و من بقربان آن ابروان سیاهش گردهم، که از همه همطرازان و همسالان خود بهتر است».

نظر سون راه بند باله کنم مه ز دست شوی بدناله کنم مه
 ز دست شوی بد ناله نموشه ز شوی بد عاشق کاله کنم مه
 «نظرم بطرف بندبالادوخته است و چشم بر راه یارم تا بیاید و نزدش از جور شوهرنا سازگار
 خویش ناله و شکوه کنم، در حالیکه دل مرا بشکوه زیاد نباید بیازارم و خسته کنم و بهتر آنست
 که یار خود را پرورده نمایم.»

گل سرخ و سفید ک بوی مید یه صبا با بک مره ده شوی مید یه
 بیا با بک مره صبا ندی شوی که یک شو عاشقی ده شونه شوی



صبا نو بد مال ده دختر ونه مسلمانو قلبی خرد گک بیرونه
 همیره از دل پردرد خوگفت حر مرزاده عجب شیری زبونه
 «فر دا نوبت نگهبانی و شبانی رسه را دختران بعهد هدا رند، ای مسلمانان، قلعه خردک یک
 قلعه خراب و دارای رسم و رو اجد است.»

این سخن را عاشق از دل پردرد خود گفت که آن شیطانک بسیار شیرین زبان است.
 پشتگه تو ده ده، ده دیل د بد گو او دیده، بالی روی شی مثل بارو
 عاشق شی درد چشمای شی نبینه بر چه چیرا سو کونه زاله دندو
 «روی خود را بجانب دیگران اجاق-گردانیده و اشک هم چون باران بر رویش میریزد، ای
 کاش عاشق درد چشمانش را نبیند، و آن یار که دندانهایش همچون دانه های ژاله مدور و
 شفاف است چرا میگرد؟»

الی دیده آدو بیمونه خوردی قسمهای ته دالونه خوردی
 قسمهای ته دالوچه باشه ده یک ماخ خود تو صد قیر ونه خوردی
 «ای یار، عهد و پیمانی را که با من در ز پر دالان بسته بودی، همه بشکستی و نقض
 کردی، و آن سوگند های زیر دالان بسیار مهم نیست، که در بدل یک بوسه ات صدقران را از
 من بستدی.»

علاوه بر مطالب عشقی و شکوائیه، دو بیتی هایی موجود است که مفهوم اندرز دارد.

بلی تاله نشی، تاله نمی یه گشته شیشتی شو در موغر بییه
 که بنده با خدا نالیده موگه ای کله چی نر مک از عا شقیه
 «ای یار عزیز بر سر چمن نمناک و مرطوب منشین که، نشست و برخاست شما که عزت
 و قدردانی کافی نمی شوید در دلم غریبی و نومیدی می آرد، این بنده با خدا نالیده میگوید: این
 سرگوشی و صحبت نرم و آهسته از فرط عشق و وله عاشق میباشد».

دو بیتی ها گاه برسبیل سکا بهره و استهزاء بر رقیب نیز بکار برده می شود.

ده گوش دنبوری خوچل کنم مه از ریش تو گرفته کشل کنم مه
 اگه شرم و حیا درد ل نباشه کمر با ریکه خوره بغل کنم مه
 «دلم می خواهد که بگوش دنبور ره خود غز لسرای و آواز خوانی کنم و همینکه به وجد و شور
 آمدم از ریش گرفته تر اهر طرف بکشانم و اگر شرم و حیا از مر دم در دلم نباشم کمر بار یک
 یعنی معشوقه خود را در آغوش بکشم».

پیرو، تمبون سان کر کر موکونه دوست و دشمنونه پگک خبر موکونه
 که عاشق درد چشمون تو نبینه مو هر دوره، خون جگر موکونه



چو غه تو کو که ماه نو مه میوم جد ا خو کو نسپگ شومه میوم
 همی ره از دل پر درد خو گفت درگه تمبه از سوری گو مه میوم



اگه یار مره دیدی ده ایلاق بگوی زار تو شوه او شیر و قیماق
 که عاشق با خدا نالیده موگه خودتو رفتی مره هشتی ده قشلاق



فصل سوم

اشعار فولکلوریک

این دسته اشعار که حاوی مطالبی در باره رسوم و عادات محلی است، به نسبت گذشت زمان و طوالت روزگار، گویندگان نخستین یا شاعر سراینده آنرا نمیتوان شناخت و فقط حافظه های راویان آنرا انتقال داده و سپرده است.

در زبان عامیانه دری هزارگی اینگونه اشعار حاکی بر احل زندگی و واقعیت های زندگی مردم و قسماً زاده تخیلات کسانی است که آنرا انشأ کرده اند.

این اشعار با میلودی های - رفت ها - و بژه باد نبوره و غیچک و دوتار دساز و سروده میشود و بعضاً نوایندگان توله، این اشعار را از خلال آهنگ دلربای توله - نای - بگوش می رسانند. و بعضی از این اشعار بشکل گفت و گو (دیالوگ) از طرف دو تن خوانده و سراینده سروده می شود.

(۱) شعر دو انباق: این شعر رقابت دو انباق و حالزار شوهر را حکایه می کند.

دو زن نبود؛ دو پیل بود	گردون شوهر کیل بود
هر کس که دو زن موکنه	غوغا و ماتم موکونه
کلوموگه: هشیار مه یم	خوندی ده و دیار مه یم
خر دک سوگه: خوبتر مه یم	ازنان شوی بهتر مه یم
قمچی واری میو در یم	عقیق واری لب، دو در یم
قبه واری پستو در یم	صدف وری دند و در یم
گردون مرغایی در یم	شاوه وری چشمو در یم

«هر که دو زن میگیرد، چنانست که دو پیل را در خانه گنجانیده باشد، لهذا گردون شوهر همیشه از اندوه کج و حالش نزار است و گویا برای خود غوغا و ماتمی را خودش برپا کرده است، زن بزرگ میگوید: من هوشیار و دانایم و مالک و صاحب ده و دیا رم و همه چیز د رتصرف من است، زن خرد میگوید: من خوب روی و زیبا و از نان شوی بهترم و تو بنانی هم از زشنداری در حالیکه همه اوصاف نیکو د: من جمعند: کرم بسان قمچین بار یک و لبانم مانند عقیق سرخ و سینه ام

بسان قبه سیمین و دندانهایم مثل صدف و گر دلم همچو گر دن سر غایی و چشمانم کر مک شبتاب وار
براق و درخشان و تابان است .

(۲) شعر (نیسا) که به (رفت) (دو بی گکک) با آهنگ خوش سروده می شود
و این شعر وصف معشوقه نیست که ناس (نیسا) بوده است و این اسم ما خود از اسم جمع
(نساء) عربی است . (۱۷)

نیسا بیا ، نیسا بیا	مونس دم خانا بیا
یکدم پیشی ، بسا بیا	ای دم نیسا ، ای نازنی !
نیسا بیری روزه دره	از کار بد توبه دره
دو صد گل جاغه دره	ای دم نیسا ، ای نازنی
- دان درگه ، سیلو کدی	ار چوره با دگلو ، کدی
- دل عاشق نگر و کدی	ای دم نیسا ، ای نازنی
- نیسا بیری تو ناز کو	لب لنگی ره بسا س کو
- قدر یا روشناس کو	ای دم نیسا ، ای نازنی
آهو واری قرچی نیسا	کوگک وری نیلیسی نیسا
زلم دری سونجی نیسا	ای دم نیسا ، ای نازنی
منسی چشم چشم نیسا	منسی وجود بینی نیسا
نازم مه ای چشم نیسا	ای دم نیسا ، ای نازنی

(ای نیسای نازنین بیا ، ای مونس جان بخانه بیا یکدم بنشین و با ز بیا ، ای همدم

وای نازنین !

همه میدانند که نیسای عروس توبه گار است و روزه دار ، و بدور یخن او دو صد گل

زده و نصب شده است ، ای همدم وای نازنین !

از دهن دروازه تماشایی کرده ، و مقنعات را جنبانیدی و رفتی و دل عاشق بیچاره را

پریشان و نگران ساختی ، ای همدم وای نازنین !

(۱۷) این شعر را نیز از روی يك نسخه مربوط به مرحوم محمد حسین خان

جاغوری لواشر متقاعد ، استساخ کرده بود .

ای نیسای عروس ناز کن که کان ادایی و یک گوشه چادرت را کنار کشیده
نگاهی کن و قدر و قیمت یاران را بشناس ، ای همدم وای نازنین !
نگاه نیسا همچو نگاه آهوی رسیده است و خراش مثل چمیدن کبک خوشرفتار است
و بنازم خمیازه نیسارا ، ای همدم وای نازنین !
میان چشم های زیبا چشم نیسا از همه قشنگ تر و در همه وجود بینی او جذاب تر و مقبول
تر است و این چشمان را بنازم ، ای همدم وای نازنین !

(۳) شعر لای عاشقانه :

اکوییه ، اکوییه تیلون تمباکوییه

جاگه بلی ساکوییه

للی کنوم بچی خوره

للو ، للو ، لئوی ، للی

دان درگه خرویه تنبی درگه جارویه

جاگه بلی ساکوییه

بچی ما در للی کنه

تسه چادر للی کنه

آتی باچه شکار رفته ده کوی غلجه زار رفته

شولوراه ما زار رفته

بابی آیه للی کنه

باچی آیه للی کنه

دو کک فتری جاوبرده یکک کلی گاوبرده

اووا زگشته و خاوبرده

للی کدوم باچی خوره

باچی در دانی خوره

نان مالیده تیی تپشی بشی بخور نکو تو کشی

(۱۸)

للی کنه اقری آیه

للی کنه دیدی آیه

ایلبی غندک سایه استه او لیبی غندک مافتواسته

بچی سه کو خواسته

للی للی، للی للی

للو للو، اللوالموی

«ای یار بیا، حالا بیا مگر از پایان زمین تنبا کوبیا، وخواه بگاره ما بروی صغه کنار دروازه است، پسر خود را الای میکنم تا بخواب رود.»

مرغ خانگی در دهن دروازه خوابیده، و در برابر با جا رو ب بسته ایم یعنی بسیا ر محکم نیست و خواب گاه بر روی سکو است، پسر مادر خود بخوابد و زیر چادر بخوابد. پدر بچه بشکار رفته و شکار او بکوه غلجه زار است و شب هنگام از راه زیارت رفت، پدر کم بخوابد و پسر کم بخوابد.

دو تا نان فتیر جو و یک کله گاه را با خود دبر ده و اکنون از شکار بازگشته و خوابش برده است. پسر خود را خوابا نیدم و پسر در دانه خود را.

نان مالیده در زیر طبق چو بین است و آن را بگیر و بخور ولی نفسک سزن، چشم مادر بخوابد. و نور دیده مادر بخوابد. درین سوی قنداقه سایه افتاده و آنسویش ماهتاب است و پسر م حالاً بخواب رفته، للی للی . . .»

(۴) - یوزک بیگم :

ابیا تی است که در باره از دواج و خواستگاری از یک دختر، گفتگو دارد و بشکل «دیالوگ» انشأ گردیده است و صیغه فکاهی نیز دارد و از لحاظ نوعیت و تعداد ابیات میتوان آنرا نوعی

(۱۸) این شعر در بیست سال قبل از زبان یکی از اهالی شنبیل که در دامن کوتل شبیر موقعیت دارد، یادداشت کرده بودم و بک مصرع آنرا ادوی فراموش کرده بودم.

از شنوی و مناظره خواند، بخاطر اینکه هر بیت قافیه جد آگانه دارد، مگر از قسم مشنویهای مستانه که به لهجه کاملا محلی و طرز طبیعی سروده شده است.

پرسش و پاسخ میان دوتن از زنان سالخورده صورت میگیرد، هر پیشنهادی را که یکی می نماید، دیگری بلافاصله آنرا رد میکند، دوبیت مطلع مکرر می گردد.

خواستگاری بیزگ بیگم Bayzag Begum دختر جوان، توسط مادر پسر آغاز و از طرف مادر بیگم رد می شود. گفت و شنفت تاحدی دوام میکند که مادر بیزگ بیگم به دادن دخترش قایل می شود، هر دو زن پیر را قودغو qudaghu خوانند. در ختم مناقشه و گفتگو سخن بموافقه می انجامد و مادر دختر بعد از توافق طویانه دختر را یگان یگان می شمارد.

مادر پسر: بیزک بیگمه میارم بیزک خانمه میارم

مادر دختر: بیزک بیگمه نمیدم بیزک خانمه نمیدم

اکنون مادر پسر دارای خود را می شمارد و آنچه را با ید طویانه بدهد نام می برد

مادر پسر: ملک اونیه میدیوم خردادیه میدیوم

بیزک بیگمه میارم بیزک خانمه میارم

مادر دختر بر پیشکش او انگشت گذاشته انتقاد می کند:

مادر دختر: ملک اونیه کمه او استه خردادی خد خواسته

بیزک بیگمه نمیدوم بیزک خانمه نمیدوم

بهمین سنوال مادر پسر یکا یک هستی و مال خود را به مادر دختر عرضه میکند تا هر کدام

سورد پسند او شود، انتخاب کند و عوض طویانه دختر خود بپذیرد. مگر مادر دختر بر

هر یک عیبی میگذارد و از دادن دختر ابا می ورزد و چنین ادامه میدهند:

مادر پسر: ملک جنر یزه میدیوم مرغ شوخیزه میدیوم

بیزک بیگمه میارم بیزک خانمه میارم

مادر دختر: ملک جلریز پک دور استه مرغ شوخیز قاقوراسته

بیزک بیگمه نمیدوم بیزک خانمه نمیدوم

ما در پسر : د یگلی سولا خه سید یوم مدگوسه لآخه سید یوم

بیزك

مادر دختر : د یگلی سولا خه از سیرامته مدگوسه لآخه کم شیرامته

همچنانکه یاد کرده آمد بیت « بیزك بیگمه سیا ر م . . . » بعد از هر پیشنها د ماد ر پسر و

بیت « بیزك بیگمه نمیدم » بعد از جواب مادر د ختر مکرر میشود،

مادر پسر : بنچی جا روره سید یوم کهنه پاروره سید یوم

مادر دختر : بنچی جا روکنده امته کهنه پارو سیده امته

مادر پسر : ما دیوسر خوره سید یوم قیسیر گو سپوره سید یوم

مادر دختر : ماد یوسر خو کره ندره قیسیر گو مسپو دنسه ندره

مادر پسر : دوکل ما شوه سید یوم آمیی پر چیوه سید یوم

مادر دختر : دوکل ماشیو پکر نکندره آمیی پر چیو تا سگک ندره

مادر پسر : کمون چقمقن د ا رازتو شمشیر جوهر دا رازتو

مادر دختر : کمون تو کی قند اغ دره شمشیر تو کمی غلاف دره

مادر پسر الحاح و زاری زیاد کرده از گفتگوی بالاخره سخن بدینجا میرسد که مادر پسر سید یوم :

چیز خیل میگری نیصاف خاتو ده سوی سیا لوتوخ کو

قاشای خوره پیندی نکو اقری خوره د یگری نکو

توری خوره اید و نگوی گله بگرو پر کو نگوی

بعد از این مخاطبه تند مادر دختر راضی شده سخن بنر می میگوید و از سقدار و جاسیت

طویانه جو با میشود

مادر دختر : ای غدرتوره نکو چیز خیل سیدی جگره نکو

مادر پسر : سه صدر و پیه گله سید یوم دوسه خرو ارغله سید یوم

مادر دختر : سه صدر و پیه جامه موشه غالی تو تو یانه موشه

مادر پسر : جامه ره آلیده سید یوم آغیله نان خوره سید یوم

مادر دختر ششصد روپیه اسپه بیار
جمخو، نیماد، دیدی بیار
هم آرد و کشتنی بیار
رو غوده سیچلی بیار
مادر پسر بااند کی عصبانیت و خشم
قبول مونوم قویه خاتو
ایغد رنیه گله خاتو
قولشو و قولبله خاتو
مادر دختر دلیل آورده میگوید :

ما، کی ده پا کخوره میگر و م
ده دختر و گانه میگر و م
جمخو و کنجیله میگر و م
سوره چوره، شانه میگر و م
بالاخر هردو پیرزن باهم سازگار شده و برازگویی و درد دل آغاز می نمایند و شاعر کلام خود را چنین خاتمه میدهد:

د و قود غوقا ئل شدند آرد و دهرازدل شدند

۵- مشاعره محمد علم شاه با حسین علی بیگ :

وقتی میان دو تن از شعراء که یکی محمد علم شاه (۱۹) و دیگری حسین علی بیگ است مشاعره و مناظره بی رخ داد که آن مناظره بشکل فولکلور بین مردم اشاعه یافته است و مناظره تیرا که بر سر اسپه صورت گرفته بود و چند بیت از آن را که اثر طبع محمد علم شاه است بدستم رسیده است :

برادر تو پندی زمن گوش کن
نباید که پندم فراموش کن (۲۰)
به بزم عروسی به پشت سرنگ
به چشمان ازرق تو عینک بپند

(۱۹) سید محمد علم شاه پسر سید غلام حسین بن سید محمد قی بن سید نعمت الله مردی شاعر و خوش طبع است. بهواری اسپ و شکار علاقه دارد. گاهگاهی به شغل رسمی دولتی نیز اشتغال ورزیده است. وی در پهلوی سرودن شعر موسیقی نیز میداند و دایره را خیلد لر با ورو حنواز با « رفت های » رنگارنگ می نوازد.

(۲۰) در مصراع دوم بیت اول ابن مشنوی برای حفظ وزن و قافیة شعر کلمة « کن » که اشائی است عوض خپر به « کنر » آمد. است و این در شعر مجاز و رایج است.

مبادا که زلف بتان چون طناب بمیدان کشانند ترا بسی نقاب
 قدت همچو بید و رخت بر غسو که مژگان چشم تو چون موزده سو
 گمانم که سرآت تو گم شده هوایت به تعریف مردم شده
 خداداد دکه که داساد تست سرا حیرت از قد شمشاد اوست

فصل چهارم

قطعه

کلمه قطعه با کسر قاف بمعنی یک پاره از هر چیزی است و چون شعر قطعه، شبیه پاره از ابیات و اسطر قصیده است آنرا قطعه نامیده اند.

جمع کلمه قطعه در عربی قطع (به کسر قاف و فتح طاء) است. اما بطور معمول قطعه را به فتح قاف نیز تلفظ کنند و جمع آنرا اقطعات گویند. و قطعه را بصورت مقطعات نیز جمع بسته اند. قطعه از نوع ابیاتی است بر یک و زن و قافیت بدون مطلع مصرع که از اول تا آخر همه مربوط به یکدیگر راجع به موضوع اخلاقی، و حکایت شیرین یا مدح و هجو و تهنیت و تعزیت و امثال آن باشد.

حد اقل قطعه دو بیت و حداکثر متداول آن پانزده، شانزده بیت است، و بر حسب ضرورت تا حدود چهل و پنجاه بیت و بیشتر از آن نیز گفته اند.

و در این حال فرق آن با قصیده آنست که قطعه دارای مطلع مصرع نیست. اما در قصیده

شرط آنست که مطلع مصرع داشته باشد. (۲۱)

(۱) از عدم تا بوجود آمده این خلق جهان

استحان کرده و آخر شی دبلجی سو کونه

چند روزی که درین دیر پر آشوب بماند

قاصد سرگ و منادی به او منجی سو کونه

تو که در نزع رسی جمع بد و ر تو شوند

آل، عیالت همه در دور تو الجی سو کونه

چون بیاید ملک الموت ببالین تو

میگره از بیخ کتوک تو قپلجی سو کونه

بهر غسلت بنهند بر سر تخته دو نفر به چپ و راست تو ایستاده تو شلجی سو کونه

سر کب چوبی بسازند برای تو عجب

سوی گورت سو بره تیز، بیر بیلجی سو کونه

هیچکس ز اهل و عیالت نرسد در فر یاد

تک و تنها درون گورتا شلجی سو کونه

آه از اندم که بیاید شب اول دو ملک

گر ز آتش که بدست دارد غملجی سو کونه

جماعی بس کن، دم درکش زین گفتگو

که توره هم درون گورتا شلجی سو کونه

« یعنی » هر قدر سخاو قی که از نیستی، هست گر دیده بدنی می آیند، باری دنیا و پرا آزوده

و در آخر نا پدیدش میکند، و چند گاهی که درین دیر پر آشوب می پاید با ز هم قاصد

مرگ برایش پیغام بسیج می آرد، آن وقت که در نزع رسی و دوستان و دو دمانت به

دورت گرد آمده گریه و زاری و فغان کنند، و چون فرشته مرگ ببالین تو بیاید برای

قبض روح از گلویت گرفته می فشرد؛ سپس دو نفر را بر سر تخته جهة شستن گذاشته

و از چپ و راست ازین پهلو بدان پهلو می گردانند، و پس از آن بر سر کب چوبی انداخته

سوی گورت می برندت و میکوشند تا هر چه زود تر بدان منزلتگه انزوا و تنهایی رسانند و آنوقت

هیچیک از آل و عیالت بفریادت نرسد و ترا تنها میگذارند.

آه، از آندمی که شب اول دو فرشته که گرزهای آتشین بر کف دارند، بیایند و فریاد و

نالاهات را بلند کنند. ای جمعی! بسنده کن و دم درکش که ترا نیز میان گورت فشار میدهند و

رهایی نداری.»

این قطعه شکل تصوفی و دینی دارد، شاعر عقیده دینی را راجع به فانی بودن جهان و

غیره مراسم تشییع و تکفین و تدفین و حالات مرده شرح میدهد. گوینده آن شخص روحانی و منعمک

در امور دینی بوده است.

« قافیه » درین قطعه بر افعال متعدی بنا نهاده شده است و در لهجه عاسیا نه دری هزار گنی لا حقه

«الجی alji» از لواحقى است که فعل لازمی را متعدی می‌سازد مثلاً اگر گوئیم: دبه کد
daba Kad معنایش اینست، از نظر غائب شد. و اگر گوئیم: د بلجی کد، Dabalji Kad،
معنایش آنست که: از نظر غائبش کرد.

(۲)

ای براد ر گوش کن یک د و گپک	روز عیدت کو؟ شوم قر بون تو
حرف بی معنی نباشد این سخن	از زبان لغت قومون تو
چند نصیحت میکنم از راه صدق	بهر قدر وقت دانستون تو
سعی کن بسیار در فصل بها	خوش هوا و موسم جولون تو
هر کسی کو وقت کارت را گرفت	با خبر باش می‌کنه دندون تو
نقد عمرت را به یغما میدهد	با ز میگوید پر است انبون تو
بهر روز بعد، یک چیزی بکار	تا شود یکا ندکی خرمون تو
گوسفندانرا چران در سر غزار	تا نما ند لاغر نک گو سپون تو
گرگها در پیشه‌ها باشد کمین	تا خورند قچقارچا ر دندون تو
مردمان سازند سیم برق را	بسی کشک مانده، نهور رسپون تو
رو عمل کن، گفت تنها کار نیست	تا شود تو غری گپ و گفتون تو
دوتله کن تا بیک جای رسی	فایده نکنه گفتن اربون تو
ای معلم بس کن و دیگر مگو	سعی کن پس مانده شاگردون تو

این قطعه اندرزیه از شاعری منزوی و متصوف و عالم بنام شیخ قدم علی است که تخلص
شعری او معلم است.

یادداشت: قر بو، قومو، دانستو، جولو، دندو، انبو، خرمو، گوسفو، رسپو، گفتو، اربو و شاگردو

همه باوا و مجهول خوانده میشود و نون مکسور در آخر آنها علامه اضافه و نسبت است.

و همچنان در مصراع دوم بیت دو از دهم: فایده نکنه گفتن اربون تو، «کلمه نکنه» بفتح
نون و سکون کاف خوانده می‌شود و در بعضی از لهجه‌های محلی، زبان عا سیانه دری
هزارگی، سکونها بی‌ازین قبیل موجود است مثلاً فعل: «نمو کونه» یعنی «نمیکنند را» نمو کنه

با سکون کاف و نمونه و نمنه با سکون سیم و فتح هر دو و نون تلفظ می نمایند. و مثل آنست کلمه یاصیغه و میگیروم سیگیرم که بشکل میگروم با سکون کاف فارسی تلفظ می شود و این خود بجای جداگانه بکار دارد که «در دستور زبان عامیانه دری هزارگی» مورد مطالعه قرار میگیرد. و اگر در مصرع متذکره کاف را به سکون نخوانیم (مطابق تلفظ زبان) وزن بیت درست نمی آید.

و نیز در مصرع دوم بیت پنجم کلمه میکنه mikkana با تشدید کاف تلفظ می شود و یاء قبل از کاف یاء معروف است و این صیغه از مصدر (کندو- کندن) است که فعل حال آن در زبان هزارگی بشکلیکه گفته آمد، تلفظ میگردد. و (کندو) - Kando با فتحه کاف و سکون نون و ضم دال سهمل ووا و مجهول بمعنای «کندن، از ریشه برآوردن» و دفعه فرار کردن وور میدان است.

«» «» «» «»

Contes parsiens en langue Fardis (11)
 Contes parsiens en langue Fardis (11)
 Contes parsiens en langue Fardis (11)

باب دوم

نشر

۱. د ب منشور در زبان عامیانه در ری هزارگی شامل افسانهها ، فولکلور ، ضرب الامثال و لغز است .

فصل پنجم

افسانه

افسانه در زبان عامیانه هزارگی دارای دو منبع بسیار عمده است :

الف - کتب : کتابهای داستان که توسط داستان پردازان بر از نده زبان دری برشته تحریر در آمده است از قبیل یوسف زلیخا ، فدکناز ، ورقه و گلشاه ، سیف الملوک و امثال اینها در میان مردم شایع است و اکثر اطفال جهت سواد آموزی آنها را در نزد آخندان محل خود فرا گرفته و بعضی از کتب مهم زبان دری از قبیل شاهنامه ، حمله حیدری و غیره را در مساجد و غیره خصوصاً در شبهای زمستان بعضی از خواننده گان بصدا ی بلند با آهنگ و صوت و حرکات تمثیلی میخوانند و دیگران گوش فرامیدهند و در نتیجه داستان کتاب را به حافظه سپرده و به شکل افسانه حکایت می نمایند . این داستانها که اکثر در طفولت نیز بذهن سپرده شده و بدیگران بشکل افسانه انتقال نموده بالاخره شکل افسانه را میگیرد و حتی بعضاً از اصل خود تغییر کرده شکل محلی را اختیار میکند .

ب - داستانهایی که ساخته و پرداخته خود مردم است و بعضاً منشا آنها واقعیتها می است که در میان مردم موجود بوده است و گاهی هم تخیلات و پندارهای مردم افسانهها را در بعضی موارد ایجاد کرده است که نمیتوان سببها و منبع آنها بخوبی و آسانی در یافت و چنانکه کریستائنسن در مقدمه کتاب خود موسوم به «حکایات زبان عامیانه فارس» نوشته است یا فتن سر چشمه و طرز انتقال افسانهها بین جوامع دشوار است (۲۲)

(۲۲) Contes persans en langue Populaire نایف آرتور کریم - تاسن چاپ سال

۱۹۱۸ کو بنها گک ، د نمارک .

اوج سر باغ

اوج یا وج که با اشباع ضمه Wuj تلفظ می شود در زبان هزارگی سنگ بزرگی را گویند که شکل یک برج بسیار رفیع و مرفلک کشیده را داشته باشد. اوج از دور مثل برج بنظر می آید اما چون بدان نزدیک شویم واضح میشود که برج نیست بلکه سنگی است برج نما که چون برج ایفل سر بر افراشته است.

شکل وج چون هرم بزرگی است که را منقطع نمایند.

در قریه باغ شهرستان اوج بزرگی است سوسوم به (اوج سر باغ) که به تخمین از دو و الی دو و نیم صد متر ارتفاع دارد و در راس آن همواری جلب نظر میکند که شکل یک سکوی بزرگ را دارد، و حیرت انگیز است که چگونه بر فراز آن سنگ مرتفع، توده های بزرگ خاک بنظر میخورد که بر روی آن بته ها و نیده است در حالیکه از هیچ سو راهیکه بدان فراوان رفت ندارد.

در جناح جنوب سمت آفتاب بر آمدن آن به اندازه تخمین ده متر ارتفاع و شش متر عرض دروازه می دیده میشود و چنان می نماید که آن سنگ واقعاً در بی بوده است.

اوج بر تپه بی بزرگی از خاک استوار است و طوری نمایان است که در آنجا نصب گردیده باشد ولی یقین است که شاهکار خلقت در آن بکار رفته است.

این وج میان مردم داستانهای دارد و اینک د و داستان از آن را که پیر مردی کهن سال برایم باز گفت، در اینجا نقل می کنم.

((... آو و الی ای خبر اسه ده رد تو موخوره؟ یا امونتر او سانیه که مردم از گاه ته ايسره موگه، آدم پی نموفته که ر اسه یا دروغه، سه استه؟ آلی که تو غدر موگی اینه گوش خوره بگیرمه در تو نقل مو کونوم، موگه ده سالای گاه ده تولغی امزی اوج قصر دختر يك پادشاه بوده، او دختر پاد شاه دسر يك پادشای دیگه که ده خاکر هزك ده دشت سره و د می شهشته او کوم شی (حکمش) رو بوده. ده دشت سر و د مهنگری که بو غندی خاک مو میه موگی او نمو بو غندی قصر امز و پادشای ای کده بوده که آلی بهر و شده، از و نجه تا بلی تولغی اوجه لوله کشیده بوده، مد گیو ونه او نجه قتی کده ساف شی ره

ده لوله تا او چه میرسنده بوده و اینچه اسوسافه ده دختر پادشاه موجو شدند . آلی مینگری
الی که خاک دختر پادشاه ده سراوج موسیه .

« . . آها : دوستم ، این سخنان ، این قصه ها بکارت نمی آید ، اینها همه افسانه است که
مردم میگویند ، انسان نمی فهمد که راست است یا دروغ ؟ و در اصل چیست ؟ حالا که
تو بسیار اصرار می ورزی ناچار برایت میگویم و اینک بشنو ! گویند : در زمانهای
گذشته بر فراز قله همین اوج قصر دختر یک پادشاه بوده است ، این شاهدخت بر حکمدار
دیگری که در محل « خکر یزک » در دشت سره وود Sarawud می زیست ،
حکمروا بوده است ، در دشت سره وور د خاک توده بی را که ازدور نمایان است میتوان دید .
گویند همان خاک تپه بقیه ویرانه همان قصر است که حکمدار خا کر یزک در آنجا
شهری ساخته است . از آنجا تا اوج سر باغ بلول - Tuyau کشیده بودند . وقتیکه در آنجا
شیر گاوان را می دوشیدند ، فوراً ذریعه بلول تا سراوج انتقال می دادند . خادمان
شاهدخت شیر را برایش می جو شانیدند . ای دوست حالا می بینی که گور شاهدخت
بر فراز اوج نمایان است . »

۲ - ده سالی گاه یک چوپوده دیر اوج ر می خوره ای میکنده بوده ، یگره اوش
کده توخ موکونه که یک بز شی در و دوته موکونه ، چپو از پس شی خیز موکونه
بزه و از گلجی کده نمیتنه . بزاز پیش و چوپو از پس شی خیز کده مور ه ، امو مرو ز
روز جومه (جمعه) بوده ، موگه روزای جومه درگی اوج کومتی موشه ، بز دسه
موکونه و چوپو تو گل کده مینگره که بز غیب شد ، چشم شی ده درگی اوج موفته ،
و خون خود خوسوگه که بزاز نقد ده منی اوج رفته ، میه ، ده دان درگی اوج ایسته
موشه و دل نادل که ده منی شی دریه یا نه . . ؟ اول می ترسه و دل شی مسخرزه ،
آوازه بوده که ده منی از وزر و جو ایر (جواهر) و مال خانه مثلاً دیگلی ، تاوه ، بیل
و دیگه ، چیز ای قیمت با (قیمت بها) از طلا و نقره و لال و آلماس غدره ، کس او نجه
رفته نمیتنه که ده بله از و مال و دولت و گنج اژدها خاوه ، ارکس که بوره او ره
قرده موکونه ، کو بیچره چوپو بز خوره دیدی دست دشته بوده و امو بز کلو دل

شی شیری بوده و کلو شیر میده ده، خدای خوره یاد کده از پس شی درمیه، ار چن که بیش موره چیزای اجایب ده نظر شی میه، مینگره که خا نایه امونتر در بن او فته و ده منی هر کدم شی چیزای رنگ رنگ بوده. گرز، شمشیر، تورزی، زهرجد یا قود، و او بیچره بزمز خوره پگک پر مشت مو کونه و امی دولتادل شی ره مو بره و ایلب اولب خوره توخ مو کونه که اثر دها مژد ها یا دیو میوامونجا نبشه، ایسخیل نمینگره، واید زنده دم اونجه نبوده، او خته دل مو بره و دل میره یگک دیگلی طلا ویک مقراس طلا (مقراض) ره میسخته و امزونجه بر موشه ده خانی خومیه، موگه اگه کس درگی اوجه واز بنگره وده منی شی دریه واز مال و دولت منی اوج بله کده بو بره بشر دیکه (شرطیکه) ده کس آید نه کنه اسو دولت از موشه و خوچی ام ایچ چیز نموشه، اگه دیکه کسه گفت خوچی خون آل و اولاد خو خانور لو موشه و بیخ پگکشی کنده موشه. او بیچری روز ندیده چیپو کده ده خانی خومیه، خاتون شی که او ره مینگره ایرو (حیران) مومنه و مو پرسه که: خانه آباد مالاره کجه کدی؟ نه که پگک شی ره ده دان گرگ ددی، سه کدی؟ ای مردگک چوپو از اول (هول) دم خواید آید نمو کونه، موگه: خا توسه مو کونی کلو تاتون پیرس، خدا میربانی کده دده، اکو برچه ایقس مره دلپالی و تا تو کومو کونی؟ نه مه توره چیزای موگوم نه تو کسه آید کو، خاتون شی کلو سیر له مو کونه و دزو میچسپه که تا ای خبره درسه آیدنکنی که ای دیگلی و مقراسه از کجا کدی، دل مه قرار نمیگیره، اگه ای خبره درمه بوگی ام مه کسه ایس نموگوم.

بیچره چوپو سینگیر کده کده بسم خود خوره قییم مو کونه موگه: او خاتو! توره ده تی دل تو خاو نمو کونه، موگه موگی... خاتون شی بسم میچسپه که ده کس نه وگوم، تا که درسه نگو بی ام توره یشتنی نیوم. بیچره ناچار موشه و امو خبره ده خاتون خوموگه که: مه ای مقراس و دیگلی ره از منی اوج سرباغ اور دیم و پگک امزو چیزایی ره که از نظر شی گذشته بود دزو نقل مو کونه.

سبای شی خاتون امسیه خانی از او بیچره چوپو غر از تلپستومیه، پس لایلا غوامده که

پس توه جی سه بلا ؟ ! که سیه چشمی ده دیگلی مو فته، او غیته خانی خو که موره ده شوی

خونقل مو کونه

هه هه !!! ای خبر ده دوسه و زده دیار تیدسوشه و دیار گی پکشی خبر موشه دیگلی و مقراسام و لغتله گم موشه آردو زن و شوی ار قدر که می طلپه و دنیاره دیگری آوار مو کنسه نمیفه و ده مولچر بک افتاخوچی خون خا تو بچکیه و آل و عیال خو مو مروه و چیر غکشی گل موشه .

« ... آها ! دوستم در همان سالهای پیشین شبانی بوده است که در اطراف و نواحی همین اوج ربه بزبان وگوسفند ان خود را سیچر انیده است، ناگاه یکی از بزبان رو بفرار می نهد و شبان ملتفت گشته او را تعقیب می کند و از دنبالش میرود و میدود و هر چند میکوشد او را بازگردانیده نمیتواند، آنروز هم روز جمعه بوده است، مردم میگویند در روزهای جمعه در رب سنگی اوج اندکی بازمیشود . بز از نظر چوپان غائب می گردد و یک بار چشم شبان به دروازه نیمه باز اوج میافتد و باخود میگوید بز حتماً همین جا رفته است، می آید و در دهن دروازه اوج می ایستد و تردد بر او راه میابد و به تفکر میافتد که داخل شود یا نه؟ نخست ترس بر او مستولی می شود در افواه عوام بوده است که در داخل اوج زرو جواهر و اثاث البیت ز رینه و سیمینه از قبیل دیگ تا به و آلات و سامان دهقانی مثل بیل و غیره چیزهای گرانبها و لعل و الماس زیاد وجود دارد و هیچکس رایا داخل شدن در میان اوج نیست زیرا بر سر گنج اژدهای سهیب و عظیم الجثه خفته است و هر کسیکه آنجا در آید او را بلاد رنگه نابود میسازد. اما شبان که بز خود را بسیار دوست داشت و بز از همه بیشتر برایش شیر میدادنتوانست که خود داری کند و خدا گفته میان اوج درآمد هر چند جلو ترمیر و دچیزهای شکفت انگیز نظر او را جلب می کند و خانه های رامیبیند که دربند دربند پشت همدیگر و پیهم افتاده و در بین آنها از خوسته های گوناگون پر بوده است همچون گرز شمشیر، تبر زین، احجار کرسیمه از قبیل زبرجد، یاقوت و غیره بیچاره بز خود را فراموش می نماید و آن دولت و دارایی دلش را می برد و این سو و آنسو را تماشا میکند که میباید اژدهای مشهور پاد یوی کمین کرده باشد، اما چیزی به نظرش نمی رسد و هرگز جاننداری آنجا نبوده است . آنگاه بعد از تردد و اندیشه زیاد یک تا دیگ و یک دانه مقراض طلا را بر میدارد و از آنجا خارج میشود و بیکه راست به خانه خود میرود .

میگفتند: اگر کسی در باوج را کاشوده بیند و میانش در آید و هر متاع و مالی را که بردارد مشروط بر آنکه با کسی از آن راز سخن در میان نگذارد، همان مال از آن او میشود و به او آمییبی هم نمی رسد، اگر را ز را بدیگری فاش ساخت خودش با آل و عیال خود نیست و نا بود میگردد و ذر په اش منقطع می شود.

شبان روز گار نا یافته، همه نکه بخانه خود میرسد، زن از او می پرسد خانه ات آبا در مه را به کجا رها کردی، نه که همه اش را بدهان گرگ انداختی یا چسان کردی؟ مرد شبان که از اظهار ما جر ای اوچ در هر اس بود و هرگز آرز و نداشت که سر را هویدا سازد، هر چند زن اصرار ورزید و ی از گفتن آنچه رفته بود ابا نمو دو تنها بهمین قدر پا سخ بسنده کرد که: ای زن از کیف آن چه می پرسی ویدنبال آن چه میگردی، خدای بزرگ که مهر بافی کرده بر ما روزی و نعمت داده است و این دو متاع گر انبها بدست ما رسیده ب فلسفه و حقیقت آن چه نیاز و کار داری و چرا اینقدر سعی می ورزی تا با تو بازگویم؟ من از آنچه چیزی برایت نمیکویم و تو هم بدیگری چیزی مگویی. مگر زن سماجت بسیار می نماید و میگوید تا این راز را بر ایم افشا نکنی که این دیگ و قیچی را از کجا و کدام مکان آورده ای دلم قرار نمیگیرد، هر گاه این داستان مرا گوئی، هرگز کسی را از آن چیزی نخواهم گفت. چوپان بیچاره بار دیگر بر عزم خود استوار می ایستد و میگوید: ای زن من میدانم که تو فنگهبان رازها و اسرار نهفته نیستی و سخن در ضمیرت قرار ندارد، می ترسم دیگری را گوئی، زن با ر دیگر بدامن او می آویزد و میگوید تا از حقیقت آن مرا آگاه ننمایی هرگز ترا رها نخواهم کرد. شبان بیچاره ناچار شده آنچه را دیده بود برای زه حکایه میکند. فردای همان روز زن همسایه برای طلب حاجتی شاید سراغ ظرفی برای آب کردن روغن یا تابه یا ظرف دیگری، می آید. چون بخانه داخل می شود یکبار چشمش بدیگ ز رین میافتد، وقتیکه بخانه خود باز میگردد ما جری را بر ای شوهر خود باز میگوید.

ها! ها! این سخن در ظرف دوسه روز و زبه تمام ده پخش و دیگ و مقراض هم ناگهان ناپدید می شود، زن و شوهر، هر دو هر چند می جویند و می تپند، از آنها نشانی نمی یابند و در مدت هفته بی خودش با همسر و فرزندان و عیال خود نابود و نسلش منقطع میگردد.

(۳) خوب، الی‌پی موفتی که امی سره ووده برچه «سره‌وود» موگه؟

موگه: ده سالای گاه، دمزو سالایی که کافری بوده ودزی ملگا کافرو بوده، ده خگریزک يك آدم زلال بوده وده ارجای که لشکرون خوره ریبی میکده بوده، لشکرشی ده سردشمنون خو غاور موشده، وسرامزواره که ده جنگ کشته موشده دزی سردگ میورده بوده، اوخته خلگ موگفته که: «سراورد» اونمونتر «سراورد» گفته آخرشی «سره وود Sarawud» موشده.

«خوب؟! ای دو ستم آیا میدانی که چرا سره وود را «سره‌وود» میگویند؟ میگویند: در ازمه پیشین در آوانیکه درهن سرزمینها کفا ر بودند و تا آندم اسلام نیاورده بودند، در محل خاگریزک، شخصی بوده است با قدرت و حاکمیت و نیرومند که مرا ورا از روزگار کمتر گزند میرسید و برهمه دشمنان و هموردان و بداندیشان خویش همیشه پیروز آمدی و هر جا که لشکراوروی اوردی فاتح باز گشتی و سر دشمنان مقتولر ابا خود آوردی آنوقت مردم گفتندی: سراو رد!! این را مکرر گفتند تا مختصر گشت و «سره وود» بجامانده.

(۴) الی بلیخور تو شنوم، بسم‌ازی او ج در تومه نقل کنوم؟ موگن ده مزو سالای گاه برلون بیدیمازار (بینی مزار) ده شیونه لب اوج يك چوپون دیگه بزون وگوسپندون خوره می‌چرنده بوده پس روز رود بوده که یگ پلنگ کته از اوج تاموشه و تودرس ده بلی چیپومیه، چو پو یا الله یا الی مدد گفته روی چکوده بلی خاک موفته، پلنگ دم خوره ده پچی مودونه، اوخته یگ گوسپون کته ره که قشقا ر بوده میده کده خون شی ره مو چوشه و خوچی ره تی خاک کده، ای کده مونتر سر بله‌سون قدسنگا مور، ای پلنگا مونتر ده کوآ میگشت یگ شاو اینمه ده ایمیدموره، یگه سوخودی گنگگ موگوفتی، نام‌شی خده داد بود، او ره خودی موگفتن، ز بون‌شی کیلگی بود (ر) ره (می) موگفت. یگ شاو خودی ده بلی منجکده گوخنی خو خا و بود و مفتوی از موری ده منی خنه او فته ده، نیم شا و یگره جو نه ده بو قست و پوشست در میه و کلو دیونگی موکونه و سیتپه خودی گنگگ بیدا ر شده ده سرشی ابیت موکونه که و حه؟! ای خونده خوی (خور) کویی (کوری) تو خالی شده ایقن ناجویی موکنی؟ جو نه گو کتر می تپه او خته خودی توخ موکونه سون موری که موری تر یک تر یک موشه و یک سیایی کته یکیم تاموشه او ده وین شی میه که پشگه ابیت موکونه که پشگ! پی

(پیر) تو یه (توره) گونه توی (تور) ددی، سینگره که امو سیاهی خود خوره ده بلی
 جو نه گو پرته مو کنه از سوتگ شی میگیره ده تی خور مو پرته اوغیت خودی پی موفته که پلنگ
 امد ه اوسه نر مک جمخو خوره میگیره ده بلی سر شی پرته مو کنه و خوچی ده بلی شی سوار موشه
 و خون آر دود یست خوا زخر کتک شی قییم شیلپیده میگره، پلنگ زور کده میکده که اوره از
 پشت خو قاده تی چنگل خوبز نه کو خودی خود خوره سینگره مو کونه و کتوک شی ره ایقس
 می شیلپه که تا اوره از جو میندو وزور زدو میندزه و ده زمی گوی مید یه .

آبی خودی ار قدر که مرد کونه کوی مو کونه و داد وو یلا مو کنه که از برای خدا
 بیید که بچی سره پلنگ سیده کد کس ازوام از خانی خو بر نموشه و درگای خوره پک تنبه کده
 کیب مو کنه .

خودی گنگگ که پلنگه ده تی خور مو پرته اوره ز آل ریی مو کونه، تیاغ با دامی خو
 میگیره و خون امز و ده دوزده سوتی دیگه دسر شی مو کویه که بیخی از شور خور دو مو منده اوسه
 لش شی ره کشل کده مو برده پیشخنی خور مور چر اغه و ارمو کنه خون کیلجیک تتی میره
 میه اوره الال مو کنه، اوخته مردم دیا ره کوی مو کنه که: بیید که اکوپلنگه کشتیم. اول
 اید کس باور شی نیمه پاس کم کم دیارگی پک جم موشه، خودی آمو آلیکه دسر شی گو ذشته
 بود پک شی ره پیش از و نقل مو کنه و مو گه که: مه کاید (کارد) خو یه (خوره) ده کتوک
 شی ایشتوم سون مه گوئل (گورل) میکشید او سه ما گفتوم: اکو ده سی (سر) توزوی
 (زور) شدیم امو پلنگه پوست کده پوست شی ره ده بلی اسپ زی کده
 پورته کدن، پایای شی از پشت زی ده زمی جلغه کده بود. بچی تو آدم پیر کنه، ایقس
 پلنگ کتی بد سمبل کده ده او سر خو کس ندیده بود. اوج سر باغ اینی نتر خیرا دشت
 یعنی :

«دوستم بلایت را بگیرم، این اوج داستا نه ای شگفت انگیز دارد، گویند: وقتی در جلو آن
 شبانی کله بز آن و گو سفند آن خود را می چرانید، ناگهان از آن پلنگی عظیم الجثه
 فرود آمده بکه راست سوی شبان آمد، وی خد گفته خود را رو بخاک افکند، پلنگ گو سفندی

فربه را که قیچ بود خوا با نید و خون گردن او را مکیده لاشه اش را زیر خاک پنهان کرد و خود جا نب کوه رو آورد و در میان سنگها رفت.

در یکی از شبها همین پلنگ مرد سخوار بخانه بیچاره نیکه «خدا داد» نام داشت و مردم او را «خودی» میگفتند، رفت. چون زبان خودی الکن بود و حرف (ر) را بخوبی ادا نمیتوانست بلکه مثل طفل (بی) میگفت از آن رو به «گنگگ» سو سو م شده بود.

خودی گنگگ بر چها ربایی خود در کنار گاو ان در گاو خانه میخوابید و بر فراز آخر گاو ان موری جا داشت، که معمولا برای دود رو و تابش نور بر سقف ها گذارند. همان شب نور ماه تاریکی شب را زد و دهواز موری در میان خانه پرتو افکنده بود، خودی گنگگ جوانه گاوی شوخ و مست داشت، ناگهان جوانه گاو به نا آراسی و تپش آغاز کرد و صدا بر میکشید و اینسو و آنسو میرفت و چنان می نمود که بار قیبی سرچنگک و مدافعه دار د، این بیتابی او خودی را از خواب بیدار ساخت، خودی بر او با نگی زد: بخوند مخوی او چه؟! باز هم جوانه گاو آرام نگرفت، و هر قدر د قایق میگذاشت هما نقدر تب و تاب او بیشتر می شد. خودی دفعتا ملتفت گشت که سیاهی و هیولای بز رگی در کنار موری بنظر میرسد و میخواید فرود آید، گمان برد که گریه است و بر او نعره بی زد: پشک؟!!

طرفه العینی جسم سیاه بر پشت گردن گاو قرار گرفت و او را زیر چنگا لهای خود فرو کوفت، خودی دریافت که پلنگ است، بدون فوت فرصت لعاف خود را بر پشت او انداخته خود بر او سوار گشت و از عقب با پنجه های نیر و مند و آهنین خویش گلوی او را بفشردن شده هر قدر پلنگ دست و پا زد که او را زیر پنجا لهای قوی و خونریز خود بیاورد، خودی خود را استوار تر و محکم تر نگه داشت و کشمکش و مجادله عجیبی جاری بود، دم حیوان درنده، هر دم با قوت بیشتر بر پشت خودی میخورد و او را ناتوان می ساخت ولی هرگز گلوی حیوان را از دست رها نمیکرد و با نیروی تمام فشرده میرفت.

تنها مادر خودی فریاد بر میآورد از برای خدا فرزندم را پلنگ درید، به سرو قتش بر رسید اما هیچکس پیدا نمی شد که دلاورانه بفریاد او برسد و او را لیبیک گوید. مرد ان دیده را فریاد

و فغان پیر زن و مهابت شب بیش از پیش سر عوب ساخته بود و مگنان دروازه های خانه های خود را محکم بسته بودند .

خودی هرگز خود را از دست نداده با دلاوری به میجاده خود پایدا ماند و آنقدر گلوی آن درنده را فشرد که بالاخر از پا در آورد و بزمینش انداخت و آنگاه چوب با دمی خود را برداشته ، ده ، د و از ضربت جانانه بر سر او فرود آورد و او را کاملاً بیجان ساخت و آنوقت فرصت یافته چراغ سنگی خود را بر افروخت و نیکه ملاحظه کرد و متیقن شد که او را بخاک هلاک افکند . است ، رشمه بی را بر پای او بسته او را از خانه بیرون برد و پیش روی خانه انداخته کارد خود را گرفته ذبحش کرد . و صدا زد : ای مردم بز دل و بی همت بیا ئید که پلنگ را کشته ام . اهل دیه با حزم و احتیاط زیاد از خانه های خود بیرون آمده آهسته آهسته باونزدیک شدند ، دیدند که پلنگ غول پیکری در مقابل خودی گنگگ افتاده است و او با کارد خود در کنارش بپر آسا ایستاده است . همه آمدند ماجری را از او جویا شدند . خودی کارنامه عجیب خود را شرح میداد و میگفت : این پلنگ را هماندم که میکشتم و کارد در گلوی او میمالیدم ، به سویم به خصومت و حس انتقام جویی می نگریدم .

پوست آن پلنگ را بر پشت اسپ زین کرده انداختند پاهایش به زمین رسید ، عجیب هیولا بی بود و چنان پلنگ بزرگ و هیبت ناک را بعمر خویش کسی یاد نه میداد و این بود داستانهای او و ج سر باغ و این چنین سرگشته داشت .

(۵) شار بیرو :

شار بیرو (شهر ویرانه) عبارت از خرابه هایی است که در چند کیلومتر سمت مشرق و ج سر باغ ، بر سر کوهی موقعیت دارد ، خاک توده های بزرگ و آثاری که اکنون به اطلال مبدل گردیده است میسرساند که زمانی در آنجا یعنی بر فراز آن کوه آبادانی بوده است . در آنجا سنگی است ، شهور به (سنگ بیری) یعنی (سنگ عروس) . که از دور بشکل انسان نمودا رمی شود . داستان آن سنگ را چنین گویند : « ده مزو غیتای گاه که کافر و دهر مسلمانو لشکر کشیده بود ، مسلمانون شار بیرو و خون کافرو صفت جنگ و مقدمه موکنه و آخر کافرو راه آوه مونتی موکونه ، مسلمانو تا چند

روزه که آوودانه داشته بوده، خوب جنگ کده، اوخته که خوراک شی تا موشه و راه آوه کافرو بند کده بوده، ناچار از منی شار بور موشه خون کافرو روبروی جنگ موکونه و پک شی کشته و شهید موشه و ده منی مسلمانو یگ دخترورنا که تازه طوی کده بوده هم جنگ می‌کده و دیگا که پک کشته موشه ابو دختر تنی خومنده بوده و نزدیک بوده که ده دیست کافرو بوفته ازونجه دوته موکونه و کافرو از پس شی سوره، ای پیری که سینگره که کافرو نزدیک کده که اوره کوچه کده بیگیره اوخته روی خوره به خدا کده دوا موکنه که خدایا مره سنگ **سنگ** ابرار کو که از شر کافرو نجات بیفوم، بقدرت خدا امونجه سنگ میگرده و آلی اونمونجه استه و هر کس سینگره که آدم استه سنگ شده و آلی مردم اوره «سنگ پیری» موگه.

«یعنی: در زمانهای پیشین همانندمی که کافران بر مسلمانان لشکر کشیدند، مسلمانان شهر وهران با کافران محاربه و نبرد سخت کردند، بالاخر کافران راه آب را قطع میکنند، مسلمانان تا چند روزی که آب و خوراک داشته اند جنگ خوب کرده اند، آنگاه که خوراکشان تمام می شود و چون راه آبرو کافران بسته بودند، ناچار شده از میان شهر از محاصره بیرون تاخته با کافران بصورت تن به تن و رویا روی می‌جنگند و همه کشته و شهید میگردند، میان مسلمانان زن جوانی بوده است که تازه عروسی کرده بود، اوهم مبارزه و نبرد میکرده است و دیگران همه که کشته می‌شوند آن تازه عروس به تنهایی میماند و نزدیک بوده است که بدست کافران گرفتار آید، ناچار از آنجا فرار می‌نماید و کافران او را دنبال می‌کنند، عروس چون می‌بیند که کافران نزدیک شده اند و عنقریب او را بگیرند، آنگاه رو بخدا می‌آورد و دعا می‌کند که: خدایا مرا سنگ بگردان که از شر کافران نجات یابم، بقدرت خدای بزرگ همانجا متحجر می‌شود و حالا همانجا هست و هر کس می‌بیند که سنگی است بشکل انسان و اکنون مردم آنرا «سنگ پیری» یعنی سنگ عروس می‌گویند.

فصل ششم

فولکلور

ستاره شناسی

مردم هزاره ، در بین قبائل افغانستان به ستاره شناسی شهرت بیشتر دارند و این هم از لحاظی است که آنان بیش از همه امور ، بزرگت و قریه حیوانات اشتغال می ورزند ، برای آنکه موسم گرما و سرما و اوقات مساعد و نامساعد هوا را خوبتر تشخیص بدهند دهقانان نزد خود حساباتی دارند ، و نامهای مخصوص برای هر يك از ماهها و موسمها وضع کرده اند ، این محاسبات نجومی اگرچه عامیانه است ، اما بسیار دقیق صورت می گیرد . اوضاع گواکب ، تغییر حالات هوا را خوب پیش بینی می نمایند . آن پیشبینی ها اگر چه کاملاً صائب نباشد با آنهام اقرب بصواب است .

اشخاص با سواد و خواننده که به مبادی علوم ادبی و اصول نجوم دسترس دارند به اساس محاسبه نجومی باستخراج میپردازند و در باره نجوم و از روی آن در مورد اوضاع هوا نظر دلچسپ ابراز میدارند .

بر ستاره گان نیز نامها گذاشته اند خصوصاً ستارگانیکه بر تغییر وضع هوا و غیره مؤثر انگاشته شوند . مثلاً میچید mechid که در زبان دری (پروین) و به عربی (ثریا) و به فرانسوی (Pleades) خوانندش .

میچید (پروین) ماجراها و اعمال عجیب و شگفت انگیزی دارد ، در تشخیص و تعیین ساعات شب و تغییر موسما از میچید استمداد و استفاده می نمایند .

ماه و پروین نه تنها در ادب عامیانه دری و فولکلور مردم دخیل است ، بلکه در اشعار و آثار گویندگان و شعراء بزرگ زبان دری جایگاه بس مهم دارد . قاضی حمیدالدین بلخی در « مقامات حمیدی » در باره « مناظره منجم و طبیب » بحث مبسوطی دارد . حافظ شهرین سخن ، پروین را گاه به « عقد گوهر » و گاهی به « خوشه تشبیه کرده است :

غزل گفتی و در سفتی ، بیاو خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

آسمان گومفر و ش این عظمت کاندر عشق

خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو

یکی از تاثیرات پروین، توغل Toghah است. توغل: بضم تا و واو مجهول و فتحه غین معجم و سکون لام در اصطلاح نجومی (عامانه هزارگی) عبارت از قران ماه و پروین است (۲۳). توغل با کلمه مغلی Togha یعنی شمار نیز مربوط شده میتواند در لهجه قرغزی پامپرافغانی توغل Togoe میگویند. (۲۳)

کلمه «توغل» با کلمه دیگر هزارگی یعنی توگل Togol هم متناسب و نزدیک بنظر میرسد. و توگل بمعنای «توجه، کردن دقت کردن» است و حدس میتوان زد که توغل - توجه و تماهل پروین پامپرافغان است.

توغل در هر ماه یک بار واقع می شود، ولی توغل در روزهای سرما و سرد خیلی مورد توجه است و هر روز دقیقاً نه و مو شگافانه شمار می شود. مگر در سو سو گرما، زها د به آن نمی پردازند. چون ماه و میچید توغل کنند حوادث جوی پدیدار می شود و سردی زمستان در آوان توغل شدت می پذیرد و برفباری های شدید رخ میدهد. توغل مراحل آتی را در بردارد: توغل، بغل، آره له، arala، سورو له، murula چون میچید از ماه بگذرد به ستاره دیگر که (ترازوا - تر ازوها) است نزدیک می شود و آنکه میگویند: دم توغل است.

عدد توغل همیشه طاق است، از آغاز روزهای سرمای شدید ماه قوس (آذرماه) بحساب آن مصرف می شوند. و توغل ماه قوس را «نه توغل» گویند و در نهم برج واقع می شود. سپس هفت توغل در برج جدی و پنج توغل در برج دلو و سه توغل در برج حوت و

(۲۳) الف - قران: به کسره قافی با صطلاح علم نجوم، از دیکه شدن دو ستاره است اگر قران در ایام نیکه و از دو ستاره سعد، باشد، «قران السعدین» خوانند و اگر قران دو ستاره نحس باشد، قران النحسین» میگویند. صاحب قران کسی را گویند که زادش در ایام قران السعدین واقع شده باشد.

ب: ثقافت در هزارجات Hazara Culture تألیف کلاوس فردینا تدچاپ سال ۱۹۵۹ کو پنهاگه رنمار که ص ۴۱.

یک توغل در برج حمل (فرو ردین ماه) است و توغل برج ثور که در بیست و نهم ماه واقع می‌شود، بنظر نمیرسد، بحساب نیز نمیگیرند.

بعضی از مردم مرحله پنجم را علاوه بر چهار مرحله فوق الذکر، بشمار می‌آرند و آنرا برغوله barghula میگویند و چنین می‌شمارد: یک: توغل - دو: بغل - سه: ارهله - چهار: موروله پنجم: برغوله.

توغل نزدیک شدن و قریب آمدن است، بغل: کنار آمدن، ارهله: خود را برای جنگ و جدال آماده کردن، موروله: باضربه تماس نمودن و گذشتن، برغوله: تکان دادن و جنباندن.

بعد از برغوله، دو روز دیگر از آثار توغل، غافل نباید بود و آن روزها را «پس کیبه Paskeba» و «پس قره‌جی Pasqaraji» میگویند که ممکن است حواله‌ای در آن روی دهد. پس کیبه عبارت از همان «دم توغل» است و آنرا «قره‌ول‌های توغل» (qarawul-toghal) نیز گویند. قره‌ول: در هزارگی نشان گرفتن و تیر را به هدف چهار کردن است،

علاوه برین، عقرب (عامیانه - اقرب) نیز بحساب نجومی داخل است و به اصطلاح نجومی هرگاه ماه در برج عقرب داخل شود، گویند: قمر در عقرب است. زیرا ماه در هر برج در خانه یکی از بروج، دو و نهم روز قرار میگیرد. این حساب نیز در ادب دری جایگاهی دارد.

ولی طواف کا بلی گفته است:

ترازو بر کف بقال و من در صورتش حیران
بیا ای مشتری بنگر قمر در خانه میزان
... این محمد علم‌شاه یکی از باشندگان (ورث) عبارت زیر را درین باره بیا داشت: (... آنچه از ماه گذشته است مثنی کن و پنج در آن فزای، پنج دیگر فزای بر سر آن، اندران برج که آفتاب دروست خانه بی گپ و جای ماه بدان).

داستانی را راجع به اثرات بد توغل، از یکی از باشندگان قریه بچند و رشیدم. Rajandur این قریه شرقاً غرباً با پیچ و خم‌ها، میان کوه‌ها افتاده است و دره‌ی است طولانی و در وقت زمستان از آغاز و توغل برف‌باری‌های شدید دارد و چون شیب کوه در هر دو روی دره زیاد است از جانب (گیرو - سایه رخ) آن که زهاد برف میگیرد، برف کوچهای مدشش بوقوع میرسد.
راوی گفت:

((... اری، چس فقل کنوم؟ او مسال زمستو غدر سخت آمده بود و ده‌مای پنج توغل کو آ پگ از برف پر شده بود، کلو وزگنه سال بود، مسافرو برفه چپر کده نمی‌تنست؛ آدم از پک آغیل تا آغیل دیگه ره ده پک روز بیله میرسید. آدم ده‌سنی برف تانافه ملیده سور فت و ده صدز و رگده خود خوره از منی برف بر می‌تنست .

یک‌شاو که توغل تازه در مده بود آو و ر غدر چوم کده بود و آسمو تر یک‌گو ر ادلی شده بود، برف کمگ کمگ گرد گله می‌کد، غیتای خاو بو دوسو پگ ده گرد گوشون تندور ده‌تی تفتی شیشته بودی که پکره ترقت شد و گورست بر شد سو پک او لده مل شدی که برف کوچ کله خد اکنه کوردم خانه ره ده‌تی خونکنده پشه گوش کدی که از گو دری سو چپقر او ویلا میه ده زو و اده از ترس ده تر یک میی ایسخیل کده نمی‌تنستی، سبا گاو ادی نماز آ غیلگی پک پارو و بیل استله رفتی و برفاره که کوه ادلی او فتده بود از گرد و گوشون دیوال پس کدی دیوال نمنده بود که یک رو و ددیره منده بود، برفاره از سر شی پک رو و د کدی یک دختر، یک باچه بقدرت خدا زنده منده بود و آردوی شی نیمچه و رنا بود و دیگای شی ره پگ خنور لو برف کوچ برده آل و مال گروم در شی نیشته بود. سو باچه نقل کد که «شاو غیت خاو کدو پگ سوده تی کنجلی تفتی شیشته بودی و ینگگی مه و رخست که جاگی بچک و چچاره اندزه و ته او وخته موری ره هم کیب نه کده بودی که شرق کدو یگره دان سوری کور شد ینگگی مه سون قر و خیز کد که قرو نه‌ده بغل خوبگیره قر و ده تاغ بود مه خون خو ار خو آردوی سوده دیر کرگ گندم شیشته بودی پکره دنیا تر یک شد و مه او سه دیگه او ش نه کدوم که آبه آبی مه، برار و نسه، هو ا ر مه و ینگگی مه کجه شد؟ ده شن مه پک شی تی برف شده .

الی در دتوره ننگر و م خدا تره ساد نیکی بدیه برف کوچ دیوال میواله لخشوم برده بود و آدم دشان شی موشد و ده وین شی میمد که اونجه سال آبا تی نبوده آگه سو یک دیری شی نموسند آدم روش کده نمی‌تنست که اونجه خانه بوده بشه، دیوال و آدم و گرو مه پک دزور وود دره شیپتور کده برده بود بیخی سام خوردی آدم میمد خدا وجد تو از هلا نکا کنه . یعنی : آری چگونه حکایه گنم؟ زمستان همان سال خیلی شدید بود. در ماه پنج توغل (برج

دلو کوها از برف مستور و پوشیده بود، آها که چه عجیب سالی بود، مسافران برف را بریده و براه رفته نمیتوانستند، از میان برف تاناف فرو میرفت و از یک دیه تادیه دیگر بیک روز بمشکل میتوانستیم رسید و اگر در برف فرو میرفتیم با صد زور و فشار خود را میکشیدیم. شبی که توغل تازه در آمده بود و آسمان را ۱۱ برف گرفته و شب همچون گورتا بیک شده بود و اندک آن برف سی بارید، وقت خواب نزدیک شده بود، و ماهمه بدور تنور زیر صندلی نشسته بودیم که ناگهان آوازی مهیب شنیده شد و صدا خیلی هولناک بود همه هر امان بودیم که برف کوچ کرده است، خدا فضل کند که کدام خانه بی را زیر نگرفته باشد، چون بیک گوش فرا دادیم از سوی دره مقابل مان صدای گریه و ناله بگوش میرسید، در آن دم از خوف جان و ترس در آن شب تا ر، هیچ کمک و کاری نتوانستیم.

صبحگاهان وقت نماز همه اهل دیه، بیل و راشبیل گرفته رفتیم و برفها را که بسان کوه افتاده بود از دور و نواحی بیک گوشه دیوار که باقی مانده بود دهک سو کردیم، بیک پسر و بیک دختر نیمچه جوان را زنده در بیک گوشه دیوار یافتیم و نجاتشان دادیم، دیگر همه خانواده را با مال و گاو و غیره شان برف کوچ برده بود. پسرک برایم چنین حکایت کرد که:

(شب هنگام خوابیدن فرا رسیده بود، همه در زیر کنج صندلی نشسته بودند، زن برادرم بر خاست که برای اطفال جای خواب درست کند تا آنوقت دهن موری را فیوشانیده بودیم که صدای هولناک و مهیب بر آمد و یکبار دهن موری بسته شد، زن برادرم بطرف قرآن کریم که در اطاق خانه قرار داشت دوید تا قرآن را در آغوش گهرد و از بلا نجات یابد، من با خواهرم در جلو کندوی بزرگ گندم نشسته بودیم، ناگهان دنیا تا بیک شد، من دیگر بهوش نبودم و نفهمیدم که پدرم، مادرم، برادرانم، خواهرم و زن برادرم کجاشدند؟ بگمانم همه زیر برف کوچ شده اند.

دوستم دردت را نبینم، خدای بزرگ ترا وقت خوش نصیب کناد، برف کوچ خانه را پاک برده بود و انسان گمان می برد و می انگاشت که آنجا سالهای متمادی همچو عمارت و آبادی نبوده است. اگر همان بیک گوشه دیوار باقی نمی ماند، انسان هرگز نمیدانست که آنجا خانه بی بوده باشد. خانه حیوانات و انسان و همه چیز را برف کوچ رفته آن طرف دره برده بود، و از دیدن آن انسان را خوف و هراس فرا میگرفت، خدای تعالی از بلا نکه داراد.

فصل هفتم

ضروب الامثال

ضرب المثل جمله بی کوتاه و پر معنی است که از نگاه لفظ و عبارت، میتوان آنرا (ایجاز قصر) گفت. ضرب المثل با کلمات موجز، جهانی از معنی را میرساند. ضرب المثل را نه تنها در عبارات و جملات عامیانه، بلکه در لای اوراق و سطور کتابها و اشعار نیز میتوان یافت. دانشمندان بزرگ و فیلسوفان سترگ با آوردن ضرب المثل، مطالبی بس عمده و ارزنده را بخوانندگان ذهن نشین ساخته اند.

سورخ شهیر وطن ما، ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی در بسی موارد حساس، ضرب الامثال شیرین و دلنشینی ایراد کرده است: (الدنیا عبیدالدینا ر والد ر هم)، (ملت و دولت دو برادرند که بهم بروند).

سعدی فیلسوف ارجمند مشرق زمین در اثر بسی ارزنده خویش (گلستان) ضرب المثلها را با عبارتهای بسیار مختصر و مسجع و مناسب حال و مقام آورده است: (هر کرا حساب پاک است، از محاسبه چه پاک؟) و همچنان کلیله و دمنه نیز از ضرب المثلها پر است.

در روزگار الفونس دودی Alphonse Daudet، شاعر و نویسنده نامی فرانسه نیز ضرب المثلهای زیاد میان مردم شایع بوده است که در وقت گفتگو، میگفتند و بمدلول آن استناد میکردند، چنانکه ضرب المثل استر پاپ: (از دوری جوید که خیلی کینه خواه و انتقام جو است و ضرب لگد خود را همچون قاطر پاپ هفت سال کامل نگذمید ارد) و در باره هر کس که این ضرب المثل را میگفتند مرادشان از منتهای بدی و کین توزی آن شخص می بود.

الفونس دودی، ایامی را در پی تحقیق منشا و مبدای این ضرب المثل سپری کرد و بدنبال آن افتاد تا بالاخره از میان يك نسخه خطی خیلی کهن آنرا یافت.

ضرب المثل روش اندیشه و تفکر اجتماع را نشان میدهد.

ضرب المثل را بزبان فرانسوی Proverbe و در لهجه عامیانه هزارگی متلک میگویند.

ضرب المثل های هزارگی را زیر سه دسته بخش می توان کرد:

اول اخلاقی :

مرا دم از کلمه اخلاقی آنست که ضرب المثل دارای مفهوم ومد لول ومطلوب اخلاقی باشد یعنی برای استرحام ، تأسف وتأثر ، ترغیب دیگران برای نیکویی وقضاوت وجدائی و باطنی ، تشویق در صبر وحوصله وغیره بکار برده می شود .

(۱) نان وپیازده قاشق واز : برای مهمان ، نان وپیاز را با پیشانی کشاده وپاز پیش کردن به از آنست که انواع گوناگون خوراکیهای مزه کین باجبین بهم آورده ، تقدیم شود .
 (۲) سیزونه ده جان خود خوده ، تهنه ره ده دیگا : سوزن را در بدن خود بزنجو و لدوز را بر بدن دیگران ، یعنی انسان آنچه را برای خود نمی پسندد برای دیگران رواند ، اگر زیان کوچکی را خود تواند پذیرفت ، ضرر بزنگ را به همان پیمانان برای همخوان روان داشته میتواند . پس چیز پراکه بخود روانمی دارد چگونه بدیگران روانمی دارد ؟
 (۳) - دزیو نموشه وسوخ سیر : دزد هرگز ثروتمند و آژمند (حریص) سیر نمی شود ، یعنی دزد بمالیکه بدون رنج تن از راهنا روان بدست می آرد ، چون در نزدش آنقدر ارزش ندارد زود درجا های غیرضروری آنرا بمصرف سیرساند وازین اعجاز دزد ثروتمند کمتر دید شده است . و نیز شخص حریص هر قدر مال و متاعیرا که از راه شره بیندوزد بازهم آرزوی کسب مال بیشتر را میداشته باشد .

(۴) روی لا بود گی میا به : روی قرون ونا داری میا هست ، مرد نا دار که میخو اهد در جاهای لازم ابراز جوانمردی کند واز مال و هستی که دارد بذل نماید ، چون بمراد دل صرف نتواند ، این را برای خود خجالت آورانگاشته و میگوید : تنگدستی برای ما این افعال را با آورده است .

(۵) هشت خوره سون مه کده سخنه برای خدا بگوی : از من روی گردانیده و سخنت را بروی حق ورضای خدا بگوی ، یعنی با آنکه مراد شمن میداری وحتی از دیدن روهم نیز

نفرت داری باز هم در وقت داوری سخت را با مرستی و حقانیت چنان بگویی که پهلوی راست را بگیرد.

(۶) پاهن پیری تغمی میری !!: هنگام پیری داغ بد نامی بر جبین زدن!

انسانیکه عمری را به نیکنامی و خوبی سپری کرده باشد در هنگام پیری یعنی او انیکه برف زیستان عمر از راه سر دسهری بر سر و بدن با ریدن میگیرد چگونگی نه میتواند کاری کند که تمام حسنات او را یکبارگی به باد نیستی دهد.

(۷) از چلچل کوه ته جلاکه مر دارنموشه: دریا از نوشیدن سنگ سردا ر نمیشود.

مثل اشخاص هالك و بزرگ منش همچون دریاست که هر چند هر زه سردم و نادانان در باره شان سخن ها گویند و ژاژ خایند و آنرا بپاد ناسزا دهند باز هم از اعتبار و منزلت پاکان سرمو بی نمی کاهد: «جو هر اگر در خلایب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بفیلک رسد همان خسیس.

سنگ بد گو هر اگر کاسه زرین شکنند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

(۸) اید کس نمو گدوغ از مه توشه: هیچکس دوغ خود را ترش نمیگوید.

یعنی هر کس خود را در همه احوال مستحق و حق بجانب می انگارد. معائب خود را نادیده میگیرد.

(۹) دهنی مسکی خود خو پاشه ره نمینگره، دهنی مسکی دیگامو بهر وشمو کونه:

میان مسکه خود میگس را نمی بیند، مگر میان مسکه دیگران سوی مسی جو یسد.

سوی بشکافی به عیب دیگران چوبه عیب خود رسمی کوری در آن

(۱۰) از آویکدیسته و نان تلپیسته کور ه پر نموشه: از آب نوشیدن تو سطر یک دست و نان گدایی

معهه پر نمی شود. در کوهساران جا نیکه چشمه ها بشفافی و پاک می سروارید غلطان از دل

کوه جاری است چون در زیر گرمای تموز با جگر تفته بر سر چنان آب رسیم ظرفی که بدان

آب توان نوشید نخواهیم داشت و انگهی ناگزیر کف دستها را ظرف آب باید ساخت

تا توان نوشید و هر گاه با یک دست بنوشیم از یک طرف زمان زیاد را در بر می گیرد

و از سوی دیگر سیر آب نخواهیم شد، و لذا هر دو دست را با هم داد تا از یک دست

شدن هر دو دست کام برآریم و سیراب گردیم و این مثل روح اتحاد و اتفاق دارد

زیرا تا گرد نیاییم پراکنده خواهیم بود و در پراگندگی، کار ما بی سر و سامان و پراکنده خواهد بود. که گفته اند: سختی دور آن نبیند دانه تا در خرمن است.

(۱۱) قولی غار دپله: دزد دزدل و بی همت است یا بعبارة دیگر دزد دپله خود پر دارد و دزد بگوه جای نمی شود.

(۱۲) اسو چراغ روشو اسزو کنده روغونه: روشنی همان چراغ روشن از همان روغن کنده است، یعنی فرزند و هر فرد وطن هر قدر که از نگاه دانش و فضیلت و لیاقت بمدارج بلند برسد باز هم نسبت او بپدر و وطن و خانواده اش میرسد، چنانکه گفته اند: نازشا گرد عمرمند با استاد رسد.

(۱۳) سوخه درو غنگوی بازی میدیه: شخص حریص و پرطمع بگفته دروغزن فریب می خورد. یعنی حرص چشم عقل و بصیرت و گوش هوش را فرو می بندد.

(۱۴) اندون دپله تک پای می شننه: هوس و اندوه و آرزوی دل با سیروسفر و گشت و گذار برآورده می شود.

درخت اگر متحرک شدی زجایی بجایی نه جوراره کشیدی نه جفای تبر بعبارة دیگر امیال و آرزوهای انسان از راه سعی و مجاهدت و کار برآورده می شود.

(۱۵) کوه هرچند که بلنده دهر خوراه دره: کوهها و جو دبلندی بر فراز خود راه دارد. یعنی انسان هر قدر که از نگاه دانش و فضیلت و مراتب و هستی و غیره مستغنی و بی نیاز باشد باز هم بحیث یک انسان بایست مراتب انسانیت خود را از هاد نبرد و فراموش نکند. چنانکه خدای بزرگ به بنی آدم ارشاد فرمود: بهره خود را از دنیا فراموش مکن و چنانکه خدای بزرگ برای توفیقی کرده است با دیگران نیکویی کن.

(۱۶) سلا شد و آسونه، آدم شد و سخته: ملائ شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل، یعنی در پهلوی تعلیم و فرا گرفتن دانش، انسان بایست تریه نیکو و مستوده کسب کند، جائیکه تعلیم وجود داشته و تربیت ناموجود باشد، هرگز بجای نمی رسد. سعدی (رح) گفته است: استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضایع.

(۱۷) باچی جرگتو بخش قومه: پسر با همت بهره قوم و ملک است. ابن سینای بلخی له تنها

التخار بلخ بلکه چراغ فروزان دنیای اسلام است که افکار تابنده و تابناک او تادیر زمان روشنی خواهد داشت.

(۱۸) آهو که در سینه سون کوی خو تیمچه سو کونه: آهو چون در ماند بجانب کوه روسی آرد، یعنی انسان همین در ماندگی و ناتوانی و فقر و بیچارگی و نیازمندی، مجبور است از هموعان خود استمداد و استعانت نماید.

(۱۹) گنجشک ده پناهی بوته کپتله سو کونه: گنجشک خود را به پناه بته پنهان میکند. یعنی گنجشک که پرنده بی کوچک است در کنار بته برای خود پناه گاه می جوید.

(۲۰) گوشت قلخ ده قلخ روانیه: خوردن گوشت زاغ برای زاغ روانیست.

یعنی هیچگاه و بهیچ وجه جایز نیست که انسان از مال و متاع و حق هموع خود استفاده برد.

دوم- ضرب المثل هایی که رنگ انتقاد دارد:

(۲۱) ایز راییل چه پروای بچه کس: عز ر ائیل در وقت قبض روح باک ندارد که روح مزدوری را سرد غریبی را می گیرد.

(۲۲) ا ر کس قوغه ده بلی نان خود خو میکشه: هر کسی آتش را بر روی نان خود می کشد تا زودتر پخته شود. اینجا مراد خود خواهی و وانفسی است، که بدون نظر داشت مفاد یا کار را بدگری، هر کس میکوشد زودتر و بیشتر از همه مراد و مرام خود را بکف آرد.

(۲۳) آدم کم تالی ناری شی خاکه: آدم کم طالع خور را گش خاک می شود. عقیده به بخت و طالع از طرزهای خیلی کهن اندیشه و تفکر، در وطن مسامت که انسانان بعضا سو را در حالت نومیدی و عدم موفقیت یا پیروزی و موفقیت به بخت و طالع بدو ناماز گاریاسا ز گار حواله می کنند. در زمان حافظ شیرین سخن هم همین مان بوده است. چنانکه او به طور انتقاد می گوید:

قومی به جدو جهد نهادند و صل دوست
قومی دگر حواله به تقدیر می کنند

(۲۴) چار چشم که یکجی شددوی شی خجل موشه: چهار چشم که با هم مقابل

گر دید دوی آن خجل میگردند. هر گاه بعضی اشخاص در غیاب دیگری سخنان افتراء آمیز بگویند، چون با هم روبرو شوند و سخن به تحقیق انجامد، آن که به دروغ گفتن مبادرت کرده، به شرمندگی مواجه می شود.

(۲۵) - نیک بخت و دوسر دیگر مینگره، بد بخت و دودون خو:
نیک بختان از مصائب دیگران پند می گیرند، ولی بد بختان از خود هم اندرز نمی گیرند یعنی مصائب روزگار اشخاص کودن و خیره سر را دانا نمی سازد و ازین رو همیشه به خساره های مادی و معنوی گرفتاری می آیند.

(۲۶) - کلا و گفتو ده روی قر و خو به: گفتار زیاد بر وی قر آن زینده است.
این ضرب المثل در مقامیکه بین دو نفر بر سر موضوعی گفتگو درگیرند و هر یک برای اثبات مدعای خود دلایل اقامه کند، بالاخر یکی از جانبین که از طرفی مقابل خود به ستوه آید میگوید که زیاد گفتن بروی قر آن که همه پند و حکمت است، می زیند، در غیر آن:

دل ز پر گفتن بمیرد در بدن گر چه گفتاری بود در عدن

(۲۷) - خار که از زمی بر شد تیز بشه خوبه: خار یکی که از زمین سر می زند، خوب است که تیز باشد. مرادش آنست که آغاز هر مرحله بسرعت و رسایی بایست صورت گیرد تا به چابکی و شدت جلو رفته به منزل مقصود برسد، حتی کودکی که در او آن طفولت ز رنگ و ذکی باشد، در زندگی با کمال موفقیت پیش می رود و نشیب و فراز حیات بر سر راهش مانع نمی آورد و در کارهای خود با عزم توفیق می یابد.

(۲۸) - مورچه دو رلی مار کد، زد کونه او گار کد: موری که به تقلید مار هوس گزیدن نمود، نتیجه اش آنست که زیر پا می شود.

کلاغی تگ کبک در گوش کرد تگ خویش را هم فراموش کرد

تقلید بیجا و نامعقول و کور کورانه بالاخر منجر به عدم موفقیت و یأس می گردد.

(۲۹) - از بز پیش بز غالی شی بغ میزنه: پیش از بز، بز غاله اش بغ می زند، مراد این مثل نکوهش از کلانکارها و خود نمایه های بی سحر و نا بخر دانه است که خرده مردم

بسی آنکه بزرگی معنوی و علمی کسب کنند خود را در مقام و منزلت بزرگان قرار می دهند :

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف تا که اسباب بزرگی همه آماده کنی

دلا تا نیاری بزرگی بدست به جای بزرگانت نباید نشست

سوم - امثال اجتماعی :

این گونه مثل ها حالات اجتماعی ، فکری و سیاسی را بیان میکنند .

(۳۰) - گوساله پی سنگ : مثالی است که در مقام جبر و زور آوری گفته می شود که :

گوساله ات پای سنگ مرا گزیده است . یعنی در حالی که زور آوری خواهد همچون مثال گرگ و بزه بهانه بی بدست آرد و کام دل بر آرد بانواع گوناگون حيله جو بی می کند . و چون دلیل معقول و مستدل و برهان قاطع در دست نیست به سفسطه می پردازد .

(۳۱) - آوزور سر بله سوره : آیه که از مجرای قوی جاری باشد رو به بالا می رود

مقصد آنست که آب در حالات طبیعی رو به نشیب می رود مگر چون قوت گرفت رو به

فراز جاری می شود .

(۳۲) مار دهارجای که کج بوره ده و ورخور اس سوره : مار در هر جای که کج راه

برود چون بسوراخ لانه خود داخل شود ناگزیر راست می رود . - بعضی از انسانان

در اثر سؤ تربیت یا عوامل دیگر اجتماعی همه جا و با همه کس از در نیرنگ و

فریب یا باصطلاح «بجان زدن» پیش آمده با لطف الحیل در پی کسب مرام و مقصد

خود می افتد ، ولی سواردی پیش می آید که اینگونه اشخاص هم از همان عادت

ناپسند خود دست برداشته بر راست گفتن و راست رفتن ناگزیر می شوند . چنانکه در

همین مورد گفته اند : الرائد لا یکذب لاهله .

(۳۳) خانه پر خاتو ، بد نامسر پیر خاتو : خانه پر از زن است ، ولی پیر زن بیچاره

بد نام است . یعنی با آنکه زنان زیادند مگر پیر زن بیچاره اگر چه سهوی بسیار کوچک

را مرتکب شود او را بیاد سلامت می گیرند.

(۳۴) هم او بردی مه میه، هم خو بردی مه: هم مرا آب می برد، هم خواب، یعنی جائیکه انسان را خطر آب تهدید کند چه جای خواب و سهل انگاری است.

(۳۵) سنگ از سنگ دیگری خوده پایه: سنگ از اتکاء سنگ دیگر پایدار و استوار است. یعنی فرد به تنهایی نتواند زیست کند و زندگی با اجتماع خوش است.

(۳۶) - شتردزی از پلو و خزی نموشه: اشتر را نمیتوان با پلوان خزیدن و کمین کردن دزدید، یعنی کار بزرگ را نمیتوان از سجرای کوچک انجام داد.

(۳۷) یتیم با چه ته سبد خا و نمونه: پسر یتیم تا آخر زندگی کودکی نمی ماند که در زیر تگری بخوابد بلکه در آینده بزرگ می شود. یعنی واقعات و حادثات روزگار را اگر چه در قبال خود خرد و ناچیز باشد، نمی توان کوچک انگاشت بلکه عاقبت و نتیجه آنرا در نظر باید گرفت.

(۳۸) دختر آبی خوره توره یاد میدیه: دختر ماد را سخن زدن می آموزد و مجلس آراستن، یعنی دما غهای کوچک و کودکی که هیچگونه تجربه و روزگار ندیده باشند نباید به آزمودگان و بخردان از در نادانی پند دهند.

(۳۹) - چی چی چو پوده گوش بز و شیشته: بزها به آواز شبان خود آشنا یند و بان عادت کرده اند یا بعبارت دیگر:

هر کرا گفت باشد و بس نگیرد گفتار او اندر کس

(۴۰) - خانه از باد پیش پیر و نه، بانه ده باده: خانه پیش از وزیدن باد ویران و خرابه شده است مگر بهانه آن باد شده است.

(۴۱) - ای هی یه ده گروم، نظره ده مال خود خو کو: گله گاوان را های های بگو مگر به مال خود متوجه باش و نظارت بیشتر کن، یعنی در ضمن آنکه برای جامعه خدمت و جانفشانی می کنی، خود را از یاد مبر.

چون تیشه بسوی خویش کشنده میباش چون رنده بسوی غیر پاشنده میباش

تعلیم زاره گیرد ر کسب معاش یعنی که چیزی می گیر و چیزی می پاش

قرآن کریم ارشاد می فرماید : لا تجعل يدك مغلوبة على عنقك ولا تبسطها كل البسط.

(۳۲) - کیشت گاه ، گایه ، کیشت پاس ، پاسه : هر که در وقت معینه بذرافشاند در زمان و

موقع معینش حاصل بر میدارد ، و هر کس که نا بهنگام تخم افشاند نباید حاصل آنرا بهنگام

در نظر داشته باشد. یا بعدا ره دیگر کسا نیکه برای آبادی وطن و کشور خود پیشتر اقدام

کرده اند اکنون بجایی رسیده اند و آنانیکه تازه قدم در راه ترقی میگذارند نتیجه آنرا

بعد آبدست خواهند آورد.



[Faint bleed-through text from the reverse side of the page, including words like 'تعلیم' and 'تقریباً']

فصل هشتم

لغز و معما

برای آنکه مفهوم لغز و معما هر يك بصورت جداگانه روشن گردد، بی مناسبت نیست که تعریف هر يك را درین جا جداگانه بیاورم. شمس قیس رازی در کتاب «المعجم فی معاییر اشعارالعجم» را جمع به لغز و معما چنین می نگارد:

« لغز آنست که معنی از معانی در کلمات عبارتی مشکل متشابه بطریق سوال پیرسند و ازین جهت در خراسان آنرا چپست آن خوانند و این صنعت چون عذب و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارد و به حشو الفاظ در از نگردد و از تشبیهات کاذب و استعارات بعید دور بود، پسندیده باشد و تشحیذ خاطر را بشاید.

و لغز در اصل لغت برگردانیدن چیزی است از سمت راست و الغاز را های کژمژ است و لغز اسوراخ موش دشتی است که بر ورید خانه اصل پیرد و چند راه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیادان بسوی بیرون جهد. و این جنس سخن را از بهر آن لغز خوانند که صرف معنی است. »

و معما آنست که اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا بچیزی از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم آنرا پوشیده گردانند تا جز باندیشه تمام و فکر بسیا برسر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت. (۲۳)

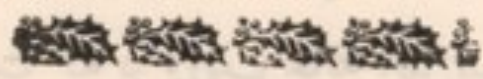
لغز و معما را میتوان بدو گونه ادبی و عامیانه تقسیم کرد. و نوع عامیانه آن میان مردم شایع است. نوع ادبی آن که اکثر به رشته نظم مرتب میگردد از گاه پیشین تا حال درین ادب و سخن دانان زبان دری رایج است. و لغز را هم عوام به معما التباس می نمایند. و در کابل لغز را (چیستان) میگویند.

در لهجه دری هزارگی نیز میان مردم از نوع عامیانه آن بکثرت وجود دارد و در اوقات بیکاری و تفریح با حل آن به تفریح و خوشگذرانی میپردازند.

حاضر آ تعداد کثیری از آن بدستم نیست و ان شاء الله تعالی به گردآوری آن پرداخته میشود.

(۱) رو به گگ قتره کد، از کونچی خاک گگ بوتره کد : رو با گگک دویداز دنبالش خاکبا د شد. مقصد از ان غربال است . زیرا وقتیکه غربال اینطرف و آنطرف جنبانده می شود آردش فرو میریزد و به خاکباد شباهت بهم میرساند .

(۲) چاه کندوم چپوش خاکو کد : چاهی حفر کردم ، دران بزی نازائیده خوابید . مقصدش حفره ئیست که در جلو آسیاب قرار دارد و حینیکه آرد از ته آسیاب دوار فرو می ریزد آهسته آهسته میان آن رویهم قرار میگیرد .



مقصود از این عمل آنست که در حین حفره ، آرد در جای خود بماند و در حین حفره ، آرد در جای خود بماند .

در این عمل ، آرد در جای خود بماند و در حین حفره ، آرد در جای خود بماند .

در این عمل ، آرد در جای خود بماند و در حین حفره ، آرد در جای خود بماند .

لغات و مصطلحات تیکه درین اثر موجود است

		الف :
père, mère	aaba	آ به (دایزنگی) - پدر، (بهسود) - مادر -
oncle paternel	abagha	ابغه - کا کا، عم -
père	aata	آ ته - پدر -
engagement, serment	aad	آ د - عهد، پیمان، سوگند -
ressemblant, semblable	adali	ادللی - مانند، مشابه -
chef de tribu	apsaqaal	ا پسقال - موی سفید، بزرگ قریه -
envie, intention	aaghu	آ غو - میل، آرزو، تمنا -
femme noble	aagha	آ غه - زن خان -
village	aaghil	آ غیل - دیه، قریه -
Oeil	Oqra	ا قره - چشم -
maintenant	Aku	ا کو - اکنون، حالا -
hurlement	Olaji	ا لجی - توله و فغان -
habitude	Ulgu	ا لگو - عادت، خوی -
ami, e	alay	الی - رفیق، دوست -
isolé, autre chose	aalayda	آ لیده - علیحده، جدا -
amis, es	alaygo	الیگو - دوستان =
d'eux	amazwaa	امزوا = از آنان، از آنها =
Comme cela	amuntar	امونتر = همانطور، همان سان =
celle-ci' Celui-ci	ami	امی = همین =
Soif, Souci.	ando	اندو = تشویش، تشنگی =
Certainement Sûrement	anqad	انقد = حتماً، خواهی نخواهی =

کتابی تألیف کرده ۲۱۰ تحت عنوان (قاموس زبان هزارگی) شامل تحقیق لغات جالب آن، برای دانستن ریشه لغات بدان رجوع شود.

faire attention	=	ملتفت شدن، دفعتهآ دیدن	=	اوش کدو
a ce moment là آنوقت	=	ughayta	=	اوغیته، اوغیت
crainte, Peur	=	ترس، خوف	=	اول awl
Soucieux	=	ترسناک، وارخطا	=	اواده مل awuldamal
Soudain tout à coup	=	دفعتهآ، ناگهان	=	اولغته olghatala
faire peur	=	ترساندن، تخویف کردن	=	ایبت کدو aybat kado
rien	=	هیچ	=	اید éd
converser, parler	=	گفتن، سخن زدن	=	اید، ایت کدو ayd kado
insouciant, insolent	=	هرزه، لاپالی	=	ایدو aydew
blessure	=	زخم، جراحت	=	ایره era
rien	=	هیچ	=	ایس es
debout	=	ایستاده	=	ایسته esta
autre	=	دیگر، آندیکر	=	ایکده ekada
mère	=	مادر	=	ایکه ayka
belle-soeur	=	خواهر زن	=	ایگه چی egachi
campement d' été	=	جای تابستانی	=	ایلاق aylaaq
de ce coté, ici	=	اینطرف، اینسو	=	ایلب ilab
libre	=	آزاد، بی قید	=	ایله éla
aide	=	امداد، کهمک	=	ایمرگو emargo
	=	نام یاک قریه است در شهرستان	=	ایمید Imid
gardait	=	نگهبانی میکرد، حفاظت میکرد	=	ای میگنده ay miganda
mère	=	مادر	=	آیه aaya
				(۲) ب :
fils garçon	=	پسر، بچه	=	باچه baacha

secousse	-	baad glo	-	تکان دادن و هوا دادن ،	با د گلو
difforme, détestable	-	bad sambal	-	بد شکل ، کریه المنظر	بد سمبل
vouloir du mal à qq.	-	badwaa	-	دعای بد	بد وا
je suis sorti	-	bur-shudum	-	برآمدم ، بیرون آمدم	بر شدم
tacheté	-	borghaso	-	لکه دار	بر غسو
faire sortir	-	bur-kado	-	خارج کردن ، کشیدن	بر کدو
en haut	-	bur-lo	-	جانب بالا ، طرف علیا	بر لو
deuxième fois, aussi	-	basam	-	باز هم ، بار دیگر	بسم
drap	-	boghband	-	بار بند ، چادر شب	بغ بند
déposes, met	-	bel	-	بگذار ، وضع کن	بل ، بهل
pour	-	balde	-	برای ، جهت ، از برای	بلدی
en haut	-	ballar	-	طرف بالا	بللر
en levant levé	-	bala kada	-	برداشته	بله کده
se disperser	-	butra kado	-	پاشان شدن	بو تره کدو
»	-	butraa	-		بو ترا کدو
allons	-	bori	-	برویم	بوری
courageux, se	-	bedew	-	با همت ، با غیرت	بیدو
lâcheté	-	be-jargagi	-	بی غیرتی ، بزدلی	بی جر گگی
tirer	-	birbilji	-	کشان بردن	بیر بیلجی
ruine, ruiné	-	bero	-	ویرانه ، خرابه	بیرو
brue	-	beri	-	عروس ، ،	بیری
presque, péniblement	-	bayla	-	به مشکل ، به دشواری	بیله
à peu près.	-		-	تقریباً	
riche	-	bayo	-	ثروتمند ، مالدار	بیو

taille	-	beya	بیه	قد ، قامت
				(۳) - پ :
bêche en bois	-	paaru	پارو	راشپیل ،
totalement	-	paakxora	پاکخوره	بکلی ، بالتمام ، بن‌دنباله
inutile	-	parkew	پارکو	بیهوده ، شطحی ، هذیان
oubli	-	pormusht	پرمشت	فرا موش ، نسیان
oublier	-	pormusht kado	پرمشت کدو	فراموش کردن
mamelle	-	pesto	پستو	پستان
tout a fait	-	pak (k)	پگک ، پک	پاک ، کاملاً
côté	-	pal	پل	پهلو ، کنار
à côté de	-	pal-shi	پل شی	نزدش ، در کنارش
arrachage de	-	puji kado	پوجی کدو	خیشاوه کردن
comprendre	-	pay uftado	پی افندو	فهمیدن ، درک کردن
racine, pied	-	paycha	پیچه	ریشه ، بیخ ، پاچه
chevlure, cheveux	-	pecha	پیچه	الف ، موی
chemise	-	pero	پیرو	پیراهن ، قمیص
éttoffe de chemise	-	pero-ghu	پیرو غو	پیراهنی ، تکه پیراهن
froissé	-	pindi	پیندوی	بهم آورده ، چمک
ne comprend pas	-	pay-na-mofta	پی نموفته	نمی داند ، نمی فهمد

(۴) ت :

cheval de travail	-	taatu	تا تو	پابو ، اسپ بارکش
appui	-	tulgha	تولغه	اتکاء ، تکیه گاه
Sommet	-	tolagha	تولغه	تالاق ، رأس

profond	-	taatu	عمیق، ژرف، چقور،	تاتو
caché	-	taasha	پنهان، نهان	تاشه
caler	-	taashalji	پنهان کردن	تا شلجی
fini	-	taamo	تمام، آخر، انتهاء	تاسو
gazon, prairie	-	taala	چمن، مرغزار	تاله
respirer	-	taptush kado	نفس زدن، بشدت نفس کشیدن	تپتوش کدو
cuve	-	tepshi	تغاره چوبین، طبق چوبین	تپشی
obscurité	-	tarigmayi	تاریکی، ظلمت شب	تاریگ می
oncle maternel	-	taghaayi	ماما، خالو	تغایی
cautérisation	-	taghma	داغ، نشانی	تغمه
		tafti	صندلی جهت گرم شدن.	تفتی
chercher	-	talpisto	جستجو کردن، طلبیدن	تلیپستو
loquet	-	tamba	تنبه، چوبیکه برای محکم کردن دروازه بکا ر رود	تمبه
Voir	-	tox kado	دیدن، تماشا کردن	توخ کدو
directement	-	todras	مستقیماً، سرر است	تو درس
tourner	-	taw-dado	تاب دادن، گردانیدن	توده دو
parole	-	tora	سخن، گفتار	توره
		tushalji	از یکطرف بدیگر طرف اندن.	توشلجی
chaser d'un côté à l'autre.				
haleter	-	tokshi kado	از بانگی و خستگی نفس زدن	توکشی کدو
chercher, apercevoir	-	tugal kado	موش کردن، جستن	توگل کدو
Rôtissoire	-	tawaji	تابه آهنین	توهجی
canne	-	tayaagh	عصا، چوب دست، عصای شبانی	تیاغ
passer-lacet	-	tebana	جوالدوز، سوزن بزرگ	تیبینه

fenêtre تیرکش tirkash - هوا رو، کلکین، -
 en bas تیلو tay-lo - طرف پا یان، جانب زیر -
 تیمچه کد و temacha kado - تلاش کردن، روی آوردن -

passion pour arriver à quelque chose ou à qq.

encore ته ایسره ta-i-sara - تا کنون، تا ایندم -
 ۵-ج:

collet جاغه jaagha - یقه، یخن -

place pour dormir dortoire جاگه jaaga - جای خواب، خوابگاه -

cadeau جامه jaama - هدیه، تحفه -

ce lui qui prend le cadeau جامه خور jaama xor - هدیه گیرنده؛ -

orge جاو jaaw - جو، -

courageux جرگتو jergatu - دلور، با غیرت -

arriver 'atteindre' جلغه کدو jela kado - رسیدن، واصل شدن -

cours d'eau جلگه julga - دریا، رود -

couverture جمخو jamxew - لحاف، -

avant-bras جور jur - ساعد -

jeune جوو juwo - جوان -

conduir جیله کدو، جیلا کدو - Jela Kado - راندن، سوق دادن -

enfant de soeur جیه jeya - خواهرزاده، فرزند خواهر -

۶-ج

frapper چهچی کدو Chpachi Kado - زدن، ضربت زدن

chevreau چیوش Chapush - بز نازانده شش ماهه تا یک ساله

déchirer	چک کدو	chak kado - پاره کردن، در بدن -
	چل کدو	chal kado - انباشتن، شریک شدن، همراه شدن -
accompagner	چنس	chenas - چه سان، چطور، چگونه -
comment	چنگیو شد و	changew shodo - هم نبرد شدن، چنگا و شدن -
se disputer, se battre	چوغ	chugh - تار، نخ، رشته بار پک -
file	چوم کدو	chum kado - تار یک کردن ابر، جبین بهم آوردن -
sourciller, nuage epais	چیر غک	chirghak - جر قه آتش، استعاره ذریه و نسل را هم گویند، -
étincelle, génération.	چیقرا	chiqraa - گریه، بکی -
pleur	چیلبر	chilbur - تسمه، ریسمان چرمین -
courroie	خاتو	xaatu - زن، -
femme, dame	خانورلو	xaanawar-lo - خانواده، اهل خانه -
famille	خانه وده	xaanawada - سنگین، با وقار -
grave, robuste	خر کتک	xarkatak - گلو، حلق -
gorge	خرو	xoru - مرغ خافگی -
volaille	خسر مادر	xosor maadar - خشو، مادر زن -
blle-mère	خلوت کدو	xilwat kado - صحبت کردن، سخن زدن به آهستگی -
converser	خوجه	xoja - صاحب، آقا -
seigneur	خوجوشک	xujushak - قهرناک، برآشفته -
furieux	خودخو	xod xaw - حیوانیکه دز رفتار زیر بار بخوابد .

	xura	خوره
خود را	-	
avec	xun	خوب
	-	با، مع؛ همراه (حرف معیت است)
possesseur	xonda	خونده
	-	مالك، صاحب
		(۸) د:
balcon	daalo	دالو
	-	دالان
faire cacher	dabalji	دبلجی
	-	از نظر نهان، غائب کردن
se cacher	daba kado	دبه کدو
	-	غائب شدن
porte		درگه
	-	دروازه، درب
nous avons	dari	دری
	-	داریم
j, ai	darem	دریم
	-	دارم
trapu	doka	دکه
	-	قد پست
contre le soleil	del-Aaftew	دل آفتو
	-	روی بروی آفتاب،
soucieux	del-naadel	دل نادل
	-	متردد،
embrassement	damqati	دمقتی
	-	معانقه، هم آغوش شدن
fuite	dutaa, duta	دوتا، دوته
	-	گریز، فرار
rechercher activement.	dotala	دو تله
	-	بکسی امید داشتن، روی آوردن
imitation	dowrla	دورله،
	-	پیروی، تقلید
»	dawrila	دوریله
»	-	
insulte, injure	dawkari	دوکاری
	-	دشنام، فحش
	dukal-maashew	دوکل ماشیو
	-	برک که از کل کردن باردوم گو سفند ما زند
bouche	don	دون
	-	دهن، فم
à côté de	dir	دیر
	-	کنار، پهلو، جنب
renversé	digri	دیگری
	-	چپه، دیگرگون، وارونه
marmite en cuivre	degli	دیگلی
	-	دیگ مسین

beaucoup	daydi	دید ی	زیاد، بسیار	-
		(۹) ذ :		
tort, péché	dhimma	ذمه	گناه، بزه	-
		(۱۰) ر :		
distinguer	rosh kado	روش کدو	تشخیص دادن	-
côté	rawud	روود	طرف، جانب	-
renversè	ruy chako	روی چکو	وارونه، رو بخاک	-
		(۱۱) ز :		
grêle	zaala	زاله	ژاله، تگرگ	-
tyran	zolaal	زالال	ستمگار، ظالم	-
j'adore	zalam	زلم	نازم، بنازم	-
en plus	zeti	زیتی	زیادتی، بیش از حد معمولی	-
		(۱۲) س :		
bon moment	saad neki	ساد نیکی	ساعت نیک	-
plaine	saaraa	سارا	صحرا، دشت	-
lait	saaf	ساف	شیر	-
estrade	saaku	ساکو	صفه کنار دروازه	-
avoir peur	saam xordo	سام خوردو	ترسیدن	-
blanc.	spi	سپی	سفید، سپید	-
couleur maron	sorxo	سرخو	گلگون، سرخون	-
découpé	sur-sur	سرسر	پاره پاره، تار تار	-
cupide, avide	sux	سوخ	حریص، آرزومند، پرطمع	-
troué, trou	sulaax	سولاخ	سوراخ، شکاف	-
Bâtard	sola	سوله	فرزند نامشروع، حرامزاده	-

s'étirer	=	sunji	سوئنجی	=	در از شدن، خمیا زه
		sechali	سیچلی	=	آنچه که بر سر عروس و تا زه و اورد باشند.
insistance	=	si- la	سیرله	=	لجاجت، اصرار
contempler	=	saylo-kado	سیلوکدو	=	تماشا کردن
résistance	=	singirakda	سینگیرکده	=	لجاجت، مقاومت
quoi, qu'est ce que	=	sa	سه	=	حرف استفهام است بمعنی چه، چه چیز
ancien fusil	=	se-bast	سه بست	=	تقننگ سه بست
		se-laax	سه لاک	=	گوسفند و گا و بکه یک پستانش شیر ندهد.

(۱۳) ش :

vers luisant	=	shaawa	شاوه	=	کرم شبتاب
presser	=	shaghalji	شغلیجی	=	فشار دادن، فشار داخل کردن
Vous	=	sho	شو	=	با صطلاح شهرستانه میر جمع مخاطب یعنی شما است.
passer la nuit	=	shaw kado	شو کدو	=	شب بجا بی ما ندن، مهیت
Dans la nuit	=	shaw-lo	شولو	=	شب، شب، هنگام شب
		shona	شونه	=	شمارا
auprès de	=	shift	شیفت	=	نزدیک، با هم چسپیده

(۱۴) غ :

peureux craintif.	=	ghaar del	غار دل	=	بزدل، جبون، ترسو
beaucoup	=	ghadar	غدر	=	بسیار، زیاد
instrument	=	gharaaz	غراز	=	افزار، اسباب
faire gémir	=	ghaghalji	غغلیجی	=	فغان آوردن
berceau sans pieds	=	ghundak	غندک	=	گهواره بی پایه
moment	=	ghayat	غیت	=	وقت، هنگام
		ghiray	غیری	=	قروتی، طعمه، میکه از نان و قروت و روغن سا زند.

discussion	غیل و غاش	ghil-u ghaash - قائلانال ، کشمکش
	(۱۵) ق :	
sourcil	قاش	qaash - ابرو -
maigre	ناتور	qaaqur - لاغر -
Etranglement	قپاجی	qapalji - خفه کردن ، اختناق -
front	قچر	qachar - پیشانی ، جبین
	قچقارچاردندو	quchqaar-i chaar dando - قچیکه چهاردندان جوانی برآورده باشد ،
galopper	قنره کدو	qatra kado - چهارنعل رفتن -
ensemble	قنی	qati - یک جا ، توام -
braire	قنی کدو	qati kado - دوشیدن -
voir	قرجی	qaraji - دیدن ، تماشا -
empan ,	قریش	qarish - وجب ، بلسه -
bélier	قشقا ر	qoshqaar - تسج ، گوسفند نر -
campement d'hiver	قشلاق	qeshlaaq - محل زمستانی -
sec	ققر و ق	qaqruq - خشک -
corbeau	قلخ	qalax - زاغ -
forteresse	قله	qala - قلعه ، دژ -
Duel	قمتو	qamtu - دوگانه -
mélanger	قوتقوله	qutqula - درهم و برهم ، آمیختن -
	قودغو	qudaghu - مادر عروس و مادر داماد
troublé	قودقل	qudqal - درهم و برهم ، -
	قوده	quda - پدر عروس و پدر داماد.
	قورسوکونه	qur mukuna - همکاسه می سازد
village	قول	qol - قریه ، دیه -

Brassée	قولاچ qulaaj - فاصله میان هر دو دست -
vers haut	قوابله qolbala - رو و بیلا ، روبه فراز -
vers bas	قولشو qolshew - روبه یان ، روبه نشیب -
voleur	قولغی qulaghay - دزد ، سارق -
sale	قویه qoya - کثیف ، بسی نظافت -
monnaie	قیرو qiro - قران ، نیم افغانی -
	قیسیر qisir - گوسفند و گاو و بز که بدون گوساله شیر دهد .

(۱۶) ك :

chaussure	کاپی Kaapi - پاپوش چرمین مخصوص هزارگی -
élever	کاله کدو kaala kado - پروردن ، پرورش کردن -
se Coincer	کپتک کدو keptak kado - پنهان شدن ، گوشه گرفتن -
larynx	کتیوگ katug - گلو ، حنجره -
Réservoir du blé	کرگ kurg - کندوی بزرگ -
bon	کری kari - خوب ، پسندیده -
tirer	کشل کدو kashal kado - کشاندن ، کشان بردن -
grand, beaucoup	کلو kalo - زیاد ، بزرگ ، بسیار -
conversation	کله چه kalacha - به آهستگی و دوامدار سخن زدن ، مکالمه -
couverture	کنجیله konjila - لحافیکه یک رویش شمال باشد -
arriver en arrière	کوچه کدو kucha kado - بدنبال رسیدن -
chien	کوتله kuta - سگ ، کلب -
ventre	کوره kawra - شکم ، بطن -
perdrix	کوک Kawuk - کبک ، -
	کوله پسر تو pasportew - بازی است همچون فوتبال که کلاه را پیازند .
entre-bâiller	کومتی komtay - نیم باز ، اندکی باز -

appeler	کوی کدو - kuy kado - صدا زدن، ندا کردن -
fermer	کیب کدو - keb-kado - محکم بستن، بستن -
courbé	کیل - kil - کج، منحنی، مقوس -
couteau	کیلجیک - keljik - کارد، کارد کوچک -
bègue	کیلگی - kelagay - الکن، نیم زبانه -

(۱۷) - گ :

contre	گذره؛ گذاره - gudara, gudaara - روبرو، مقابل -
neiger comme des poussières	گرد گله - gardagla - همچون گرد باریدن -
endosser	گردو کدو - gardo kado - بگردن انداختن، بشانه افکندن -
bétail	گرمو - Garmew - گرماب : نام قریه نیست در منطقه اعل و سر جنگل
gourmand, avide	گروم - gorum - گله حیوانات، گاوان و خران -
secouer	گشنه روی - goshna ruy - حریر، پر خور -
dot	کلندو - golando - جنباندن، تکان دادن -
renverser	گله - galla - توپا نه، قلین، و لور -
	کوی ده دو - goy dado - چپه کردن، ویران کردن، -

(۱۸) ل :

lèvre, bouche	لب دو - lab-do - لب و دهن -
frotté	لخشوم - laxshum - لشم، پاک و صاف -
bâton	لک چو - lok chew - چوب ضخیم -
Reluire	لولو - law-law - درخشش، لمعان -
Une sorte de voile	لنگی - longi - آنچه زنان بسر بندند -
réciptent pour fondre de la graisse	لایلاغو - laylaaghu - ظرفی است بادسته و نول جهت ذوب کردن روغن

(۱۹) ۲ :

baiser	ماخ، مبخ - maax, max - بوسه ، -
lumière de la lune	مافتو - maaftew - ماهتاب، روشنی ماه -
poissons	ماهیگو - maahigo - ماهیان -
moment	مجل - majal - وقت، هنگام -
vache	مدگو - madgew - مادگاو، بقره -
lumière de la lune	مفتوی - maftawi - ماهتاب -
à mesure de	مقدر - meqdar - باندازه، موافق -
lit	منجک - manjak - چهارپایی، -
message	منجی - manji - پیغام، پیام -
las, fatigué	مندخسو - mandaxso - خسته ، -
entre eux	منی خو - mane-xu - میان خود -
cou	موتک - motag - گردن -
servant, valet	موسل - mosil - محصل، نوکر -
nous dormons	موفتی - mofti - میخوابیم ، -
il frappe	موکویه - mukuya - میگوید، میزند -
délai	مولچر - mol-char - مدت، زمان معین -
il se voit	مومیه - mumaya - معلوم می شود، نمایان می شود -
couper	مونتیی کدو - munti kado - بریدن، قطع کردن -
comme le tronc	موندسو - mundaso - همچون سونده، پسان کننده -
je fais	مونوم - munum - میکنم، می نمایم -
servant des chevaux	میترا - metar - مهتر اسپان -
il cherche	می تلپه - mitalpa - می طلبد، می جوید -
lombes	میو - mio - میان، کمر -

		(۲۰) ن
indigence, pauvreté	نابودگی	naabudgi - فقر، ناداری -
impudence	ناجویی	naajobi - سرکشی؛ خیره سری -
dévouö, sacrifié	نادیر	naadir - قربان، فدا -
repas, met	ناری	naari - طعام، خوراک لذیذ -
	نان ملیله	naan malida - نواله، -
nous n'avons pas	ندری	nadari - نداریم -
un demi	نسیک	nespag - نصفك، نیمك -
éparpillé	نگرو	negro - نگران، پریشان -
ne laisse pas	نمیله	na-mela - نمیگذارد، رها نمیکنند -
injuste	نیصاف	naysaaf - بیانصاف، ناانصاف -
coquetterie	نیلبی	nilbi - ناز، کرشمه -
en arriere	نیمره	némra - نهان، عقب -
un demi carreau.	نیم زو	nimzew - نیم خشت -

(۲۱) و:

allumer		وارکدو	waar kado - برافروختن، اشتعال -
comme	مانند، مثل، سان	واری، وری	waari, wari -
se rentrer	se retourner	وازگشتو	waazgashto - بازگشتن، -
retourner		وازگلجی کدو	waazgalji - بازگردانیدن -
peur		وام	waam - ترس، خوف -
se redressa		ورخست	warxast - برخاست -
jeune		ورنا	warnaa - جوان، برنا -
merveilleux	drole	وزگنه	wozgana - عجیب، شگفت آور -
soudain		ولغتنه	wolghatala - ناگهان، دفعتاً -

figure, visage	ونگه Wonga - چهره ، سیما -
nid, terrier	وور Wor - آشیا نه، لانه -
imagination	وین Wayn - خیال دگمان -
chèvre	یرغیش Yerghish - بز ، -
s'étirer	یسنه کشید و yesna - فازه کشیدن
toujours	یکیم Yakem - همیشه، مدا م -
femme de frère	ینگه Yenga - زن برادر، زن کاکا وماما -

هیات تحریر

پوهاند میرامان الدین انصاری	پوهاند غلام حسن مجددی
پوهاند دکتور عبدالاحد جاوید	پوهاند میر حسین شاه
پوهاند علی محمد زهما	پوهنوال محمد رحیم الهام

مدیر مسؤل: شاعلی اکبر

وجه اشتراك سالانه

محصلان مرکز - ۲۰ افغانی
 مشترکان مرکز - ۲۵ »
 مشترکان ولایات - ۳۰ »
 مشترکان خارجی - ۲ دالر

آدرس

پوهنتون کابل - علی آباد - کابل
 افغانستان
 شماره های تلیفون پوهنځی ادبیات
 و علوم بشری: ۲۵۵۶-۳۶۲-۱۳۱-اداره
 مجله ادب امریت نشرات، پوهنځی
 ادبیات و علوم بشری.

مقالات وارده بی که از نشر بازماند، مسترد می شود. نقل و اقتباس مضماسین ادب با ذکر

نام مجله ادب مجاز است

قیمت این شماره (۵) افغانی

ADAB

BI-MONTHLY LITERARY DARI MAGAZINE

OF THE

Faculty of Letters and Humanities

Kabul University

Kabul, Afghanistan

Vol. XXI No. 3 Aug-Sept. 1973

Editor

Sh. Ali Akbar

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars

(مطبعة دولتی)

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**